Ketabton.com

(c) ketabton.com: The Digital Library

Farhad Anwari Book Store
مکروریان سوم کابل
پست بکس ۵۴۱۸

قاموس مختصر

فرازیولوژی دری

باترجمه پښتو و اوزبیکی

گردآورنده: احمد سیار
مترجم: عبدالحمید عاطف

ادیتور: خلیل الله رستاقی
مهتمم: عبدالحمید عاطف

از نشرات کمیته دولتی طبع و نشر
ج.د.ا

کابل-۱۳۶۲

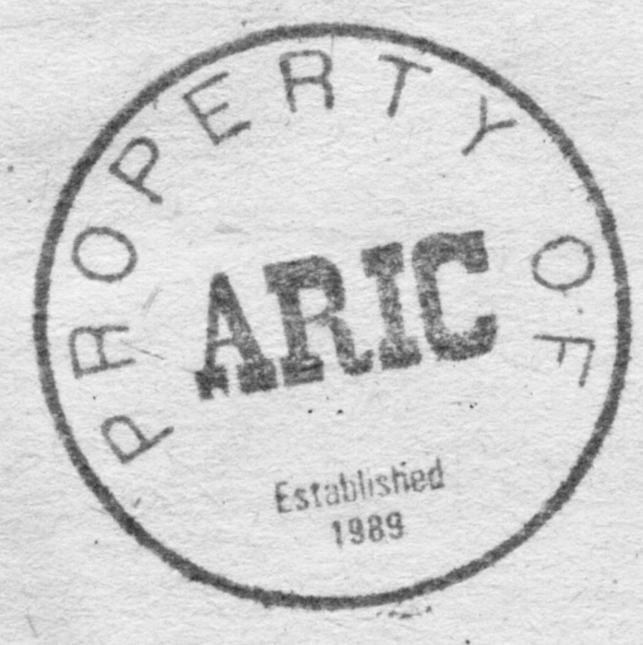

Farhad Anwari Book Agency
Malik Nawaroz Market
Arbab Road - Peshawar

(c) kitabton.com: The Digital Library

PROPERTY OF ACKU 7281

عرض مرام

قاموسیکه شما در دست دارید قطره ایست از بحربی کران ذخیره لغوی زبان دری، زبانی، که از دوران رودکی وفردوسی بزرگ به تکامل آغازیده تا امروز شهکارهای فراوانی را به پیشگاه بشریت تقدیم کرده است.

اگر تمام گنجینه عبارت های پرآب ورنگ زبان دری گرد آورده شود قاموسهای بزرگ به وجود خواهد آمد. ازاین رهگذر این قاموس بدون شك ناقص وغیر مکمل بوده نظر به ضرورت وقت طور عاجل ترتیب وانواع مختلف عبارتها وجمله های فرازیو لوژی را دربر میگیرد .البته اکمال وبه‌سررساندن چنین قاموسها کار بعدی خواهد بود .

همچنان لازم به یاد آوری میدانم که اصطلاح فرازیولوژی در زبان دری با لنسبه جدید بوده قبل‌ازترتیب چنین قاموسها باید درزمینه تحقیقات لازم علمی انجام میگرفت.چون این کار صورت نگرفته امید است باخواندن مقدمه کوتاهی که براین قاموس مختصر نوشته شده خوانند گان گرامی بتوانند در زمینه‌این اصطلاح وفرآورده های آن اندك آشنایی حاصل نمایند.

قابل یاد آوریست که از استادان محترم وعلمای فاضل زبان دری خلیل الله رستاقی، دکتور ژواك،علمای پشتو شناس سر محقق

(c) ketabton.com: The Digital Library

دوست شینواری ومحمد صابـــر وعلمای زبان اوزبیکی محترم محمـــد اشرف عظیمی ومحمد ادهم شمس‌اوغلی که زحمت به خود روادادهاین قاموس را مطالعه ونظر یات سود مند ارایه داشتند ازدکتـور عارف عثمان عالم پشتو شناس واوزبیکی‌شناس که این قاموس را نقـــدو اصلاح نموده واز محترم عبدالحمید(عاطف) که بیش از همه زحمـــت کشیده این قاموس را به زبانها ی پشتو واوزبیکی ترجمه کرهوهمچنان از کمیته محترم دولتی طبع ونشـــرورئیس دانشمند آن نورالله تالقانی که چاپ این کتاب رابه دوش‌گرفته‌اند اظهار سپاس بیکران نمایم.

(c) ketabton.com: The Digital Library

قاموس مختصر

من قاموس مختصر عبارات فرازیولوژی دری را باترجمه پشتو واوزبیکی مطالعه کردم دراین کتاب اصطلاح فرازیولوژی زبان دری را که احمد سیار و عبد الحمید عاطف بصورت مشترک ترتیب داده ودر حالیکه این زحمت راتوام با ترجمه پشتو و اوز بیکی فوق العاده گی بیشتر داده اند قابل ستایش است در این کار باید گفت که خدمت در راه زبان انجام وپایان ندارد حتی در هر مرحله آنرا باید آغاز دانست چرا این کار یا این خدمت برای همه است همه ایکه از ملیونها سال آغاز شده وانجامش لانهایت است و هرشخصی که درهر زمان درین بوستان گلی رامی شگو فاندز زیبایی او عروس ملیون ساله را زیبا تر خواهد ساخت من که زبانرا با همه هنر های زبانی اش دوست دارم از این نوع کار هاخوشم می آید وصرف این کلمه را اضافه میکنم که برکت را برای کار کنان این خدمت خواهانم .

چون هدف تدوین این قاموس نشان دادن اصطلاحات دری است بناً درعین کلمات استوار معین زبان دری طبعاً کلمات استوار پشتو و اوزبیکی پیدا شده نمیتواند بناً دراین حصه من مترجم راحق به جانب میدانم .

مزیت این قاموس در این است که اهل زبان دری بازبان پشتو و اوزبیکی آشنا خواهد شد واین نوع کار پر برکت را باید تحسین کرد.

به همه حال درین نوع اقدام نیک طبعاً مراحل تکامل در نظر گرفته میشود واین کار این مرحله راطی کردنی است به دعای توفیق مزید.

محمد دین ژواك
معاون اتحادیه نویسند گان
افغانستان

(c) ketabton.com: The Digital Library

دخو ښې ځای دی چې دافغانی‌ټولنې ګرانو لوستو نکوتـه دد ری ژبې یونوی قاموس، (فرازیولوژیـک‌قاموس) وړاندی کیږی. ددغه‌قامو- س یوښه مزیت دادی‌چې دپښتواواوزبیکی ژبوترجمې هم لری.دوروړو ملیتونو دورووری په لاتینګو لوکـــی‌دغه شان ګډ کارونه خورا زیاتـــه مرسته کوی .

په تیره بیا چې دغسی اثر دیوه‌بل‌ورور هیواد (یعنی‌شوروی اتحاد) دیوه تکړه‌محقق په زیار او زحمـــت‌ترتیب شوی دی یقیناً دخواږخیزی دوستی دمزیو په‌ټینګو لوکی دهغه‌اغیزه خورا ډیره زیاته ده .

با ور لرم چې ددری ژبې دباارزښته‌آثارو په جمله کې دغه اثر خاصـــ ارزښتمن ځای لری. په هر صور ت‌داډ یر په زړه پوری اثـــر دی او ددری ژبو محققینو سره ددغی‌نـــوی‌موضوع په‌برخه کې دخپړ نواوتلاشس فکر ایجاد وی .

دنړی په ځینو ژبو کې دغســـی‌قاموسونه لرغونی سابقه لر ی. د مثال په توګه دروسی ژبې په هغـــوقاموسو نو کې چې لاپه (۱۷) پیړی کې ترتیب شوی وو فرازیو لوژیکوواحدونو ته ارزښت ورکړی شـــوی او دکلمو دلغوی معنا ودرا غونډولوپه څنګ کې‌دهغوی ژبنی اصطلاحات هم راغوند شوی وو. دروسی ژبـــی‌معاصر قاموسونه په دغواصطلاحاتو پوره پوره غنی دی‌او حتی‌په شوروی‌اتحاد کې‌دغی موضوع ته‌دومره توجه شوی چې اوس یی په ژبپوهنه کې‌یوی ځانګړی علمی تحقیقی مـــوضوع په صفت مهم ځای نیولی دی.

په پښتو ژبه کې هم د ژبنیـــواصطلاحاتو موضوع دفرازیولوژیکـــو ارزښتونو لټون څه‌کم نیمه پیړی‌عمرلری. په دی باب لومړی اثر چې‌ماته لاس ته راغلی دی هغه داروابنیاد محمد ګل‌نوری کتاب‌دی چې (دپښتو اصطلاحات او محاورې) نومیږی.دغه کتاب چې دپښتو ټولنې له خوا پـــه (۱۳۲۰ هـ .ش کال) په عمومـــــی‌مطبعه کې چاپ شوی دی‌دمخونـــو شمیریی (۳۹۲) ته رسیږی. ددغـــه کتاب څومخونه‌دماشومانو په ژبه‌کې دفرازیولوژیکو اصطلا حـــا تـــو راغونډ ولوته وقف‌شوی‌دی‌چې دا په خپله نوعه کې یوبکر کار اودستاینی‌وړ نو ښت دی .

(c) ketabton.com: The Digital Library

دلته بایدزیاته‌شی چی دفرازیوالو ژی داصطلاح دهغی دمواردو علمی څانګی په توګه دهغی دتشکل اوپه‌دی برخه کی دپرابلمونو اوبیلوبیلو مربوطو نظریا توپه باب‌دهمدغه‌قاموس دمولف په سریزه‌کی‌مفصله علمی څیړنه شوی ده.

په پای کی ځوان تاجکستانی‌محقق محترم ملګری احمد سیار او افغانی ځوان مترجم‌محترم عبدالحمیدعاطف ته ددغه ارزښتناك زیار له‌ملهٔ مبارکی وایم اولازیات بریالیتوب‌یی‌غواړم .

سر محقق دوست شینواری

(c) ketabton.com: The Digital Library

سخنی چند در مورد این قاموس

لازم می بینم در مورد اهمیت ورول اولین قاموس فرازیولوژ یك که توسط فیلوالوجست جوان جمهوری تاجکستان شوروی احمد سیار تهیه وتوسط عبدالحمید عاطف بزبانهای پشتو واوزبیکی ترجمه شده است وهمچنان از جهت نقشی که این قاموس در انکشاف زبانهای اوزبیکی وپشتو در آینده دارد سخنی چند گفته شود. (درمورد خصوصیت های به میان آوری قاموس وطرق استفاده از آن گرد آورنده درمقدمه خود به تفصیل توضیحات داده است).

در جمهوری دموکراتیك افغانستان ملیت های دری زبان وپشتو زبان دارای زبان وادبیات معیاری بوده ودرهردوزبان ملیونها آثار علمی ،ادبی سیاسی وتاریخی به نشر رسیده است. درراديو وتلويزيون نشرات با موفقیت جریان دارد. درزبانهای دری وپشتو جسته جسته قاموس هایی به طبع رسیده است. به زبانهای دری وپشتو اکنون نه تنها در داخل کشور بلکه درخارج ازمملکت نیز نشرات راديوئی صورت میگیرد. ازینکه زبانهای پشتوودری در جمهوری د.ا. حیثیت دوزبان معیاری وادبی را برای همه کسب کرده است از ینجهت حین ترجمه از یکی ازین زبانها به دیگری نواقصی بملاحظه نمیرسد. اما در نشراتیکه ازطریق اخبار، کتب وراديوتلويزيون افغانستان به زبانهای اوزبیکی و ترکمنی صورت میگیرد نواقص ولغزش های زیادی بمشاهده میرسد که در مورد تقلیل ویا از بین بردن تدریجی این نواقص لازم است غوربعمل آید.

در قدم اول این نکته قابل تـــذکراست که وجود مشکلات واشتبا هات گرامری لغوی واصطلاحی در نشراتیکه بعد از انقلاب شکوهمند ثـور بزبانهای اوزبیکی وترکمنی آغـــازگشت یك امر طبیعی است. زیـرا قبل ازانقلاب‌شکوهمند ثور هیچگونه‌کار عرفانی، فرهنگی وعلمی به‌این زبانها صورت نمیگرفت واین هـــردو زبان به سرحد انعدام از صحنه تاریخ افغانستان رسیده بود ایـن‌هم یك خوشبختی برای ملیت هـای اوزبیك وترکمن افغانستان بود کـه‌انقلاب شکوهمند ثور تحت رهبری ح.د.خ.ا درسال ۱۳۵۷ ـ به‌پیروزی‌رسید وزبانهای او زبیکی وترکمنی در پهلوی زبان سایر ملیت ها ی‌افغانستان سر از نو زنده شده وبه انجام وجایب‌بزرگ تاریخی، علمی،عرفانی وفرهنگی خود آغاز کرد.

بهمین سبب هم مشکـــلا ت‌متذکره در زبانها اوزبیکی وترکمنی موقتی وگذراست.

در جریان تکامل انقلاب ملـی و دمو کراتیك ثور وانکشاف از جهات اقتصادی،سیاسی، اجتماعی‌وفرهنگی ودوام موفقانه انقلاب فر هنگـــی در ج.د.ا. اینگونه مشکلات هـــم به تدریج حل میگردد.

در جریان یاد آوری مشـکلا ت‌موجوده زبان های اوزبیکی‌و ترکمنی لازم می افتد دشواری های زیررا برشمریم.

ترجمه تحت اللفظی از زبان های‌دری وپشتو عدم موفقیت دربیـرون شدن ازتاثیر زبانهای دری وپشتواز لحاظ گرامری، لغو ی وغیره، درك نتوانستن معانی همه جانبه‌و عمیـق‌عبارات فرازیولوژیك، پی نبردن به امکانیت های بی پایان ووسیع زبان مادری‌خود (اوزبیکی)استعمال‌عبارات فرازیولوژیك زبانهای دری‌و پشتو که بصورت آماده وتیار(در هر دو زبان موجود است) در زبانها ی‌اوز بیکی وترکمنی به وضاحت دیـــده میشود.

مثلا ترکیب های «به چشـــم»که در زبان دری و«په‌سترگو»کـــه در زبان‌پشتووجود دارد به‌عین صورت درزبان اوزبیکی به شکل «کوز گه» هم در محاوره‌وهم‌در تحریر دیـده‌میشود .اگر این ترکیـــب در زبان اوزبیکی «کوزیم‌او ستیگه» گفته‌شودمعقول تر خواهد بود. یا عبـــارت «سرود خواندن» زبان دری‌به شکل‌تحت اللفظی وغلط در زبان‌او زبیکی «سرود اوقیشس» استعمال میگر ددبه نظر من اگر این عبارت به‌شکـل

(c) ketabton.com: The Digital Library

«سروداینیشس» یا «سرود اجـــرااینیشس» استعمال گردد بهترخواهد بود. چون اگر فعـــل«خواندن» درزبان دری، زبان اوزبیکی وسایـــر زبانهای ترکی در یکصورت معنا ی «اوقیشس» یا «خواندن» را افاده کند درحالات دیگر معانی «اینیشس» گفتن «اجراقیلیشس» «اجراکردن» (اشوله) قوشیق و سرود اینماق «سرودگفتن»را افاده میکند .

اشتباهات تحت‌اللفظی فوق شایددر زبانهای نور ستانی، بلوچـی و پشه‌ای هم وجود داشته باشد(امیداست درینمورد متخصصین زبا نهای نورستانی، بلوچی وپشه‌ای نظریات‌خود را ابراز دارند .

خلاصه‌این قاموس مختصربمنظور تقلیل نواقص فوق الذکر ولواندك هم با شد وبمنظور انکشاف وتکامل بعدی زبانهای اوزبیکی وترکمنـــی بحیث نخستین گام گرد آوری وبـا ترجمه آن به دو زبان (پشتو واوزبیکی) تقدیم علاقه مندان میگردد.

چون تهیه این قاموس اولین‌قدم‌در ساحه گرد آوری‌عبارات فـراز یولوژی زبان دری وترجمه آنهااست‌وازین لحاظ وجود نواقص واشتبا هات در آن امری طبیعی است‌اصلاح‌تمام نواقص موجوده تحقیق وبـــر رسی فرازیولوژی‌زبان دری وسایرزبانهای افغانستان وترتیب وتدوین قاموس های مکمل تر فرازیولوژی کار و مساعی بیشتر علمای‌زبانشنا سس راایجاب مکند .

دکتور عارف عثمان

مقدمه

عبارتها وجمله هـای اســـتوار، صیقل یافته وریخته (قالبی) در هـر زبان موجود است، که مانند مقولـه‌ها وضرب المثل ها ترکیب‌استوار داشته طی سالهای متمادی ایجـادگردیده ازدهانی به دهانی انتقـال یافته ودربین مردم مروج گشته‌اند. امروز زبان ما سر شار ازاین تهاست. آنها به اندازه یی زبانزدومستعمل اند، که موجودیت شـان یك چیز عادی به نظر میرسد.

برای مثال: «بینی کسی بریـده شدن» یعنـی (شرمنده شـــدن)، «حاشیه رفتن» یعنی (از موضوع‌دوررفتن). «دندان همدیگر راشکـ یعنی (یکدیگر را فهمیدن). طوری‌که دیده می شود عبارتهای ذکر شده ضمن‌سخنگویی به صورت یکجا یی‌وتیار استفاده می شوند. ترکیـب آنها به اندازه یی استوار است، که‌کلمه های، که عبارتها از آن ترکیب یافته اند جای های خود را با کلمه دیگر نمی توانند عوض کنند.

مثلا اگر گفته شود، که«گوشـــ کسی بریده شدن»، «حاشیه آمدن» ویا «بینی همدیگر را شناختن»سراسر غلط است یا معنی دیگر راافاده میکند ویا اینکه اگر یکی از کلمـــه‌های مربوط عبارت‌های مذکـــور حذف گردد یا عبارت از بین‌میرودویا معنی استوار خود را ازدســـت میدهد.

همین گونه عبارتها وجمله هاراعلمی به نام فرازیولوژی مـــورد تحقیـــق و مطا لعـــه قـرار میـدهـــد. اصطلا ح فراز یولوژی از کلمه‌ها ی یو نا نـــی Phrasis به معنی‌افاده‌یا عباره و Logos به معنی تعلیمات ترکیب یافته، کـه‌معنی علم راجع به مطالعه افاده را میدهدوشعبه‌ای از علم‌زبانشا ســی‌میباشد. این بخش زبانشنا ســی راجع‌به عبارتها وجمله های استواریختە (قالبی) که زبانزد شده انـد وهمچنان از تاریخ پیدایش آنهـا بحث نمودم عبارتها وجمله هـــای

بحث نموده عبارتهاوجمله های مذکور را از لحاظ ساختمان محتوا تحت تحقیق قرار میدهد .

علم فرازیولوژی به مقایسه سایر شعبه های علوم زبانشناسی نسبتاً جوان است. تحقیقات علمی فراز یولوژی درساحه زبانشناسی جهانی به صورت کلی درسده بیستم بـه‌ویژه در ۳ دهه اخیر آن انکشاف بیشتر یافته است.

موضوعات وپرابلم های مختلف مورد بحث ومنازعه این علم تاکنون طوز قاطع حل وفصل نگردیده، چه در مورد پروبلم های کلی وچه در مورد پروبلم های جزئی آن، که به زبانهای جداگانه ارتباط میگیرد بحث ومناظرات ادامه دارد، به گونه مثال برای تعیین حدود عبارتهای فرازیو- لوژی از لحاظ محتوا دانشمندان دارای سه نظر میباشد:(۱)

۱. گروه اول دانشمندان چنین نظر دارند، که صرف عبارتیرامیتوان فرازیولوگیزم دانست، که تمام کلمه‌های ترکیبی آنها به معنی مجازی آمده باشد.

۲. گروه دوم نظر گروه اول‌را انکشاف داده‌چنین ابزارعقیده‌میکنند که اگر صرف یکی از کلمه هـای ترکیبی عبارت فراز یولوژی به‌معنی مجازی آمده باشد میتوان آنـراعبارت فرازیولوژی نامید .

۳. گروپ سوم علما چنین عقیده‌دارند، که تمام عبارت های استوار زبان صرف نظر ازاینکه آنها معنای مجازی دارند یا خیر عبارت فرازیو- لوژی بوده میتوانند .

همچنان در مورد تعیین حـدود عبارت فرازیولوژی ازلحاظ ساختمان (ترکیب ظاهری) نیزنظر های مختلف موجود است. اینکه آیا ضرب‌المثل ها ومقوله ها به فرازیولو گیزم شامل می شوند یا خیر نیز دو نظر موجود است. خلاصه مسایل موردتحقیق در ساحه فرازیولوژی خیلی زیادبوده حل وفصل آنها به آینده مـر بـوطمیشود.

باارتباط قاموس حاضره میخواهم روی برخی مسایل عمده فرازیولوژی روشنی بیاندازم، چه این موضوع درزبانشناسی دری تازه است وشاید باعث عدم تفاهم خوانندگان وزبان‌شناسان گرامی واقع گردد.

به منظور تعیین حدود ومعیارهای فرازیولوژی چون در زبان دری مواد علمی موجو دنبو دوبنابر همر یشه بودن زبانهای مردم تاجیکستـان

شوروی، ایران وافغانستان، ما بـه تحقیقات علمی در ساحه فرازیولوژی این زبانها مراجعه کردیم ونتایـــج نهایی آثار علمی فرازیولوژی لهجه های تاجیکي وفارسی را معیار کـارخود قرار دادیم. با در نظـر داشت تحقیقات مذکور قاموسی، که شمادردست دارید به صورت کلی حـاوی واحد های فرازیولوژی زیریـــــن میباشد.

۱. عبارتهای فرازیولوژی نامـی (اضافی): یك مشت پر، جان لـج، یارجانی، یارنانی، نقل محفل، آدم پخته، آب‌دیده، آب دهن، چـــــرخ فلك، چرخ کجرفتار، آفتاب سرکوه‌وغیره .....

۲. عبارتهای فرازیولوژی فعلـی که به دونوع جدامی‌شوند:

الف‌ـ عبارتهای‌فرازیولوژی فعلی‌دو ترکیبه یابه عبارت دیگر افعال مرکب: قد کشیدن، کمر بستـــن، کوتاهی کردن، نکاح بستن، خو ن خوردن، چرتکی‌شدن،جان دادن،جان کندن وغیره ....

بـ عبارتهای فرازیولوژی فعلـی کثیرالترکیبه: سرخ وزرد شـــدن، سرخم کردن،دوچشم چار گردیدن، کلك زیر دندان گرفتن، موی ازخمیر جداکردن وغیره .

۳. جمله های فرازیولوژی: آب‌ازآسیا افتاد، آب ازسر چشمه خیت است، دم تبر را نمد گرفته است،دستت دردنکند ،دزدرا میگوید دزدی کن وصاحب خانه را میگوید هشیارباش، در آسمان ستاره ندار ەودر زمین سایه وغیره.

از مثالهای بالا عبارت های فراز یولوژی فعلی دو ترکیبه (افعـا ل مرکب) بیشتر باعث پیدایش هـرگونه پرسش شده میتوانند. بایـد متذکرشد، کەدر زبانشناسی‌تاجیکی‌وفارسی این مسایل به گونه ژرف تحلیل گردید ەچه عبارت های فراز یولوژی نامی از قبیل آب دیده، آب دهن، آدم پخته، چرخ فلك وغیرەوچه فعل های مرکب ازقبیل: کمر‌ـ بستن، جان دادن،خون خوردن،قداکشیدن به حیث واحد های فرازیو‌ـ لوژی شناخته شده‌اند ۱۰ ینك مـا پاره‌ای از دلایل ایشان را میآوریـم ولی این کار هرگز معنی حل‌وفصل‌کامل این مو ضوع راندارد‌زیراتوسط یك مقدمه کوتاه امکان آن نیست تابه همه مسایل فرازیولوژی پاســخ گفت. تحلیل مکمل موضوع در زبان‌دری‌مساعی بیشتر وتحقیقات فزونتر دانشمندان زبانشناسی ر اایجـــاب‌مینماید، که در این راه به ایشـــان

توفیق میخواهیم .

۱ـ تفاوت عبارتهای فرازیولوژی نامی از عبار تهای آزاد نحوی و از کلمه های مرکب

به صورت کلی یك عبارت‌متشکل‌از دوویا زیاد ه‌کلمه های مستقل میباشد. کلمه های‌که دارای معنا ی‌مستقل اند مانند تمام اجزای مستقل کلام (ااسم، صفت، عدد، ضمیر، فعل، قید) که ازطریق‌ارتباط‌دستوری‌با همدیگر عبارت رابه وجود میآورند مانند: آسمان آبی، گل قشنگ، پنج قلم، سال ۱۳۶۴ وغیره. مثالهای‌مذکور عبارات آزادیا نا استوار بوده کلمات داخلی آن جای خود راتغییرداده میتوانندو به نام عبارات نحوی یاد می شوند که در علم نحو مورد‌تحقیق وآموزش قرار میگیرند.

عبارتهای فرازیولوژی صرف‌نظراز بعضی همگونیها ازعبارتهای نا استوار نحوی واز کلمه های مرکب‌فرق میکنند. عبارتهای فرازیولوژی اضافی در موقف وسطی یعنی بین‌عبارتهای نحوی وکلمه های مرکب قرار داشته از بعضی جهات به کلمه‌های مرکب واز برخی جهات به عبارتهای نحوی نزدیکی دارند. جهت‌تعیین این موضوع قبل از همه باید تفاوت بین کلمه های مرکب وعبار تهای نحوی را بررسی نمود.

الف‌ـ تفاوت عبارات آزاد نحوی‌ازکلمات مرکب

۱ـ عبارت آزاد اضافی متشکل‌از چند کلمه مستقل بوده هریك از کلمات ترکیبی عبارت دارای معنای‌مشخص میباشد. مثلا «دیوار بزرگ خانه» متشکل از ۳ کلمه مستقل است، که هر کدام معنی جداگا نه دارد.

اما کلمه مرکب یك‌معنی واحد رافاده میکند. مثلا در کلمه«چشمسیاه» منظور نشان دادن صفت یك شخص‌است.

۲ـ عبارات آزاد نحوی متشکل ازکلمات مستقل کامل یعنی شامل واحد های لغوی میباشندکه تحت‌قواعد نحوی به تغییرات دچار می شوند. مثلا در عبارت«دیوار بزرگ‌خانه»به کلمه اول‌آن میتوان بسوند جمعساز (ـها) اضافه نمود، که‌معنی آن جمع میگردد دیوار های بزرگ خانه. اما در کلمات مرکب اجزای‌داخلی آنها به حیث مورفیم دریك واحد مکمل لغوی متشکل گردیده‌اندوعناصر گرامری تنها در اخیر کلمه مرکب الحاق‌می شوند. مثلاچشمسیاهان، مردیکاران، مردیکاری. بدین

لحاظ مناسبات بین اجزای ترکیبی عبارت های آزاد در چوکات علم نحو ومناسبات اجزای ترکیبی (یعنی مورفیم های) کلمه مرکب در چوکات علم صرف مورد تحقیق قرار میگیرند.

۳ـ در عبارتهای آزاد نحوی حرف اضافه وظیفه اصلی نحوی خود را به صورت درست انجام میدهد ولی در کلمه های مرکب حرف اضافه وظیفه نحوی خود را به صورت کامل از دست داده است به طور مثال در عبارت نحوی اضافی «چشمان سیاه» ارتباط بین معین شونده «چشمان» و معین کننده «سیاه» توسط کسره اضافه (ـ) صورت میگیرد.

اما در کلمه مرکب «چشمسیاه» حرف اضافه تماماً از بین رفته است.

در بعضی کلمات مرکب از قبیل «مرد کار» علامت اضافه گر چه به اندازه خفیفی تلفظ می شود، اما کدام وظیفه نحوی را انجام نمیدهد.

۲ـ در عبارت های آزاد نحوی به تعداد اجزای ترکیبی آن به همان اندازه ضربت (شدت) وجود دارد، در صورتیکه در کلمات مرکب صرف یك ضربت اساسی موجود است، که روی هجای آخرین کلمه مرکب قرار میگیرد. مثلا عبارت آزاد نحوی «گلهای سرخ انار» شامل

۳ـ کلمه بوده ودر هر سه کلمه ضربت موجود است، اما در کلمه مرکب «کمتجربه» روی هجای آخرین کلمه ضربت واقع می شود وضمن تلفظ بین هردو جز کلمه مرکب کدام فاصله یی صورت نمیگیرد.

ب ـ تفاوت عبارات فرازیولوژی از عبارتهای آزاد نحوی واز کلمه های مرکب

ضمن مقایسه خصوصیات عبارتهای فرازیولوژی باویژه گیهای جداگانه عبارت های نحوی وکلمه های مرکب میتوان چنین نتیجه گیری نمود:

۱ـ عبارت های فرازیولوژی نیز مانند کلمه های مرکب یك مفهوم را افاده میکنند در صورتیکه عبارت های آزاد نحوی در افاده مفهوم آزاد اند وبه اندازه اجزای داخلی خویش مفاهیم را افاده کرده میتوانند. از این لحاظ عبارت های فرازیولوژی و کلمه های مرکب در بخش نحو وظیفه یك جز جمله را اجرا مینمایند، که عبارت های آزاد نحوی ازاین امر مستثنی اند.

مثال: عباره چشم تنك ـ به معنی چشمان باریك. (عبارت آزاد نحوی) وبه معنی حریص عباره (فرازیولوژی) چشمتنگ به معنی چشمباریك و (حریص) (کلمه مرکب)

۲ـ اجزای ترکیبی عبارت های فرازیولوژی به مانند عبارت های آزاد نحوی گر چه از کلمات جداگانه (یعنی اجزای لغوی) تشکیل گردیده اند اما اجزای مذکور معنی لغوی و استقلال خود را تااندازه یی ازدست داده اند وعبارت های فرازیولوژی اضافی مانند کلمه‌های مرکب عناصر گرامری را در اخیر کمپلیکس خودمیپذیرند مثلا درعبارت«نوردیده» ـ (یعنی فرزند) هیچ گاه نمی شود«نورهای دیده» گفت بلکه درصورت جمع ساختن «نوردیده‌گان» میگویند.

۳ـ چون اجزای ترکیبی عبارت های فرازیولوژی استقلال خود را از دست داده اند این امر به حرف ویا علامه اضافه‌رادر ترکیب عباره فرازـ لوژی نیز تاثیر وارد نموده نقش علامه اضافه‌رادر ترکیب عباره‌فرازـ یولوژی کاسته است واین عمل در عبارت های آزاد نحوی دیده نمی شود.

ازاین جهت عبارت های فرازیو لوژی بازهم باکلمات مرکب نزد یکی پیدا نموده سرانجام باعث تبدیل شدن عبارت فرازیولوژی به کلمه مرکب میگردد مثلا در اثرهمین پدیده ازعبارت فرازیولوژی «چشم تنگ» کلمه مرکب«چشمتنگ» واز عباره فرازیولوژی «دل تنگ» کلمه مرکب «دلتنگ» وغیره به میان آمده‌است.

٤ـ سه خاصیت بالا ازنزد یکی عبارت های فرازیولوژی به کلمه‌های مرکب کم وبیش شهادت میدهند اما خصوصیت چارم، که ضربت است از شباهت عبارتهای فرازیولوژی باعبارت های آزادنحوی گواهی میدهد. عبارتهای فرازیولوژی نیز قراریکه گفتیم مانند عبارت های نحو از چندین کلمه مستقل ساخته شده، که‌هر کلمه به‌خودضربه‌داشته میباشد، که این وضع راجع به هردو عبارت صدق میکند، بادر نظرداشت‌مراتب فوق گفته میتوانیم، که عبارت های فرازیولوژی د رموقف وسطی بین عبارت های آزاد نحوی وکلمه های مرکب قرار داشته از بعضی جهت‌ها بایکی واز بعضی جهت ها بادیگر ی شباهت‌دارند .

۳ـ عبارات فرازیولوژی فعلی (یافعل مرکب)

د رقسمت عبارتهای «فرازیولو ژی فعلی» باید متذکر شد که این عبارت ها متشکل از دوجز اساسی یعنی جز نامی وجز فعلی میباشند. جز نامی عبارت های فرازیولوژی ازیك دوویا بیشتر کلمه ها تشکیل یافته جز فعلی آن‌دارای افعال ساده، ساخته و مرکب میباشد.

واحد های فرازیولوژی فعلی بـادرنظر داشت ترکیب جز نامی وبه طور کلی تمام ساختمان عبارت هابه‌عبارتهای دو ترکیبه وکثیرالترکیبه جدامی شوند. واحد های فرازیولو ژی فعلی دو ترکیبه در آثار علمی، گرامر هاوکتب درسی فارسی معمولافعل مرکب نامگذاری گردیده انـد. عالم زبانشناسـی شوروی یو. ا.روبین چیك در اثر خویش اساسات فرازیولوژی زبان فارسـی (۱) درمورد آنقدر درست نبـودن اصطلاح «فعل مرکب» یاد آورشده ونیزنظـرموافق عالم شرقشناسس فرانسه ژ. لازاررا در پاورق میاورد (صفحه۱۲۰)ولی صرف‌نظراز این، موصوف‌چنین نتیجه میگیرد، که چون در تمام‌آثارعلمی وکتب درسی وگرامری فارسی اصطلاح «فعل‌مرکب» معمول گردیده‌است بناً ضرور نیست نام آنراتغییر داد.

باید متذکر شد که درآثار علمی زبانشناسی، گرامر ها وکتب درسی زبان تاجیکی‌چاپ‌تاجیکستان شوروی‌به عوض اصطلاح «فعل مرکـب» از اصطلاح «فعل ترکیبی»استفاده شده‌است که‌به نظرما این اصطلاح‌درست تر است زیرا فعلی که از دوویـابیشتر کلمات ترکیب یافته باشـد آنرا بهتر است فعل ترکیبی گفت.

اصطلاح «مرکب» بیشتردرقسمت کلمه هاصدق‌میکند. به مانندا سمهای مرکب، صفتهای‌مرکب که از دوویـابیشتر کلمه های‌ساده ساخته‌شده اند وچون یك کلمه تلفظمی شونـدودارای‌یك‌ضربت میباشند: کتابخانه، چند منزله ،دانشس آموز وغیره، که‌این موضوع در پراگراف پیشیـن مفصلا تشریح‌شد. امادر افعال‌مرکب (یاترکیبی) کلمات جداگانـه طـور روشن وواضیح معلوم می‌شوند. کتاب‌خواندن، کمربستن، که هریك‌متشکل از دو کلمه جداگانه اند .

عالم موصوف در جای دیگرکتاب‌خویش اظهار میدارد، که درمورد فعل زبان فارسی چه در داخل وچه‌در خارج کارهای زیاد علمی صورت گرفته، ولی‌متاسفانه در تمام‌کارهای‌مذکور یك روش سطحی نسبت به فعل به نظر میخورد. بسیار مسایل‌جدی ازقبیل خصوصیات فعل‌مرکب، مناسبات فعل مرکب با کلمه مرکب‌وبا عبارت، موقف فعل مرکـب در سیستم زبان (یعنی در گرامر وفرا- زیولوژی)، خصوصیتهای فرازیولوژی وانا لیتیك فعل مرکب تاکنون‌روشن نشده است .

درموردفعل مرکب به حیث‌عبارت استوارفعلی،خصوصیتهای ساختمانی گرامری ومعنایی آن در مقایسه بـا باعبارتهای فرازیولوژی‌فعلی کثیرالتر کیبه در آثار علمی زبان فارســـی جواب دقیق ومعین وجود ندارد .

بدین وسیله آموزش ساختمـان وخصوصیتهای‌انواع مختلف عبارت فرازیولوژی زبان‌فارسی، نشان‌میدهدکه واحد های فرازیولوژی به گونه فعل مرکب دارای پدیده پیچیده ومشکلی هم از لحاظ ساختمان وهم‌از لحاظ معنی بوده واز عبارتهای فرا زیولوژی کثیرالترکیبه نه تنها بـا تعداد اجزا خود بلکه از جهـــات‌خصوصیات ساختمانی ومعنایی نیز تفاوت دارند .

فعل های مرکب درترکیب‌جملـه‌به حیث یك بخش جمله میاینـــد. افعال مرکب‌وظیفه اصلی نحوی خودکه خبر است انجام داده مانند فعل های‌عادی‌با کمك‌پسینه‌ـ(را) اعضای‌دیگر پیرو جمله را هدایت مینمایند. واین دلالت برا ن‌میکند، که مناسبات‌آزاد نحوی بین اجزای عبارت ازبین رفته وخود عبارت به واحد فرازیو لوژی تبدیل‌یافته است. یو.آ. روبین چیك به منظور تفکیك عبارت هـای‌فرازیولوژی فعلی (فعل مرکـب) از عبارت های‌آزادنحوی چنین مینگارد:

افعال مرکب از لحاظ استواری‌اجزامختلف میباشند. آن فعلهای مرکبی که یك ویا هر دوجز آنها تغییـــر معنی کرده اند، بیشتر اســـتوار میباشند آنها چون واحد معمولـــی فرازیولوژی به‌حساب‌میروند. چنین فعلهای مرکب را به آسانی میتوان‌ازعبارات آزاد تفکیك نمود .

مقایسه کنید: عبارت‌آزاد «سیب‌خوردن» وفعل مرکب «زمین‌خوردن» (یعنی افتیدن)، عباره آزاد«کتـــاب‌فروختن» وفعل‌مرکب «تکبرفروختن» (یعنی کلان کاری کردن). هـــردومثالهای بالایك فعل ساده دارد که‌هم در عباره آزاد وهم در عباره استوارآمده است (کتاب نامبرده صفحـــه ۱۲۱ ـ ۱۲۲)

البته چنین مثالها درزبـان دری‌زیاد است. مثلا عبارت آزاد «دست داشتن» (یعنی‌داشتن یك عضوبدن)وهمچنان فعل مرکب «دست‌داشتن» (یعنی در کاری دخیل بودن) تعـدادفعلهای مرکب در زبان دری نسبت به فعل های ساده خیلی زیاد بوده‌وزیاد شده میروند کار وفعالیتهای نسبتاً مهم‌زندگی‌در زبان دری توسطفعلهای مرکب افاده میگردند، کـار کردن، نقش کشیدن، دوســـت‌داشتن، گپ زدن وغیره در صورتی،

که این عملیه ها در زبانهای دیگر توسط فعل های ساده افاده هی شوند .

عالم موصوف افعال مرکب رابه‌دودسته عمده (فعلهای مرکبی که جز نامی شان پیشینه ندارد وفعلهای‌مرکبی که جز نامی شان پیشینه دارد) جدا میکند . اودسته اول راازلحاظ اجزا نامی واجزای فعلی تحلیل مینماید. مثلا به حیث‌جز نامی‌فعل مرکب کلمه های ذیل میآیند:

اسم × فعل: اعلام کردن،اظهارداشتن، خواهش کردن، دست‌زدن، گوش کردن،چکش‌زدن،قفل کردن،آرد کردن، خاك خوردن، آب‌شدن.

صفت × فعل: سرخ شدن،پایمال‌کردن،پدید آمدن، خوش آمدن، بزرگ کردن،

صفت فعلی × فعل: برآورده کردن، آلوده کردن، آبدیده کردن، محترم‌داشتن مصمم شدن، مجبور کردن،

فعل × فعل– دیدن کردن، باریدگرفت، دویدن گرفت،وزیدن گرفت،

قید × فعل:ازبرکردن، حیف‌شدن، بالابردن، بالارفتن،پائین آمدن،بیرون کشیدن،

اصوات × فعل: آه‌کشیدن، هوراکشیدن، هی کردن، بع‌بع کردن، غور غور کردن، اواو کردن،

کلمات خارجی × فعل: سانسورشدن، سانسورکردن،کنترول کردن، مودیر نیزه شدن، ویتو کردن،کنفرانس دادن،گول زدن.

به حیث جز فعلی بیشتر ازافعال‌ساده ذیل استفاده می شود. کردن، دادن، شدن، زدن، خوردن،گرفتن،کشیدن، یافتن، داشتن، دادن، خوا– ندن، فروختن، گفتن، پذیرفتن،بخشیدن، بودن، (متوجه بودن) از بعضی افعال ساخته نیز استفاده بـه‌عمل می آید. برآوردن، برداشتن،در آوردن وغیره .

به همین ترتیب از لحاظ افادهمعنی نیز میتوان افعال مرکب را گروهبندی نمود. عبارتهای وجوددارد، که هردو جز (هم نامی وهم فعلی) تغییر معنی کرده است وهمچنان عبارتهای وجود دارد، که فقط جز نامی آن تغییر معنی میکندویابر عکس. مابنابربه درازانکشیدن این مقدمه از تحلیل همه جانبه آن‌صرف نظر مینماییم.

۳– جمله های فرازیولوژی

واحد های فرازیولوژی که‌از لحاظساختمان برابر جمله اند یکی از

نوت: علامه‌های ضرب سطرهای ۸–۱۰–۱۲ و ... جمع خوانده‌شود.

انواع اساسی فرازیولوژی زبان دری‌میباشند. اما به مقایسهٔ دیگرانواع واحد های فرازیولوژی جـمله ها ی‌فرازیولوژی در زبانهای تاجیکی و فارسی کمتر مورد تحقیق قرارگرفته‌ومساله جدا نمودن این نوع واحـد های فرزایولوژی به گرو همهـــای‌جداگانه از لحاظ تیوری به اثبـــات نرسیده است .تمام جمله های فراز یولوژی به صورت ساخته کاری به عباره فرازیولوژی تبدیل داده مـــی‌شدند. مثلا جمله فرازیولوژی «دزد رامیگوید دزدی کن وصاحب خانه‌رامیگوید هشیار باشی» (یعنی آدم‌ریا کار) به شکل ساخته ونا درســـت‌ذیل که از اصل دوراست تغییرداده می‌شد: «دزدرا گفتن دزدی کـــن‌وصاحب خانه را گفتن هشیار باشی». ویااینکه جمله فرازیولوژی«در آسمان ستاره نداردزمین سایه»(یعنی‌فقیر بیشس از حد) به شکل «در آسمان ستاره نداشتن‌در زمین‌سایه» آورده می شود که به نظر مااین غلط بوده‌واصل عبارت باید آورده شود.

این موضوع را عالم شرقشناس‌موصوف شوروی (یو.ا. روبین‌چیك) که مولف قاموس دوجلده (فارسي‌به روسی) نیز میباشد همه جانبـه تحلیل نموده به ثبوت رسانید ودرعلم فرازیولوژی زبان‌فارسی اصطلاح نو«جمله های فرازیولوژی» به میان‌آمد. طوری که عبارت های فرازیو‌ـ لوژی از عبارت های آزاد نحـــوی‌تفاوت داشت، جمله های فرازیولو‌ـ ژی نیز از جمله های آزاد تفـــاوت‌دارند. گر چه جمله های فرازیولوژی طبق ساختان موجوده جمله هـــای‌معمولی به وجود آمد ه‌اند، ولی آنها ازرهگذ رکمی وکیفی دارای اجزای‌دایمی بوده معنی کلی واستوار دارند ودر جایهای معین متن‌از آنهااستفاده‌به عمل می‌آید. جنبه خاص گرامری این جمله ها عبارت از آن است کـه‌اکثراً در حالت شخص سوم مفـرد قرار میگیرند وتغییر زمان ووجـوه‌فعل در آنهاهمیشه امکانپذیرنیست. جمله های فرازیولوژی به مانند سایرواحد های فرازیولوژی در زبان به حیث واحد های تیارعنعنوی استفاده‌می شوند. در بعضی حالت ها اگـــر اضافه شدن کلمه ها ی‌جدید بـــه‌داخل جمله فرازیولوژی امکانپذیـر هم باشد ولی آن به محتوای جملـــه‌ویا در اسلوب استفاده از جملـــه مذکور تاثیر ندارد، مثلا در جملـــه‌دزد را میگو ید دزدی کـــــن وصاحب خانه را (میگوید) هشیـارباش» کلمه «میگوید» دوم اضافـــه

شده ولی به اصل متن لطمه واردننموده است. در جمله فرازیولوژی «کسی (ازاو) نپرسید که خرت بـه‌چند (است)» نیز کلمات «ازاو» و «است» اضافه شده است .

بعداً مولف تشا بهات وتفاوتهای‌جمله های فرازیولوژی و عبارت‌های فرازیولوژی فعلی را تشریح نموده، نقش جز فعلی را در جمله هـــای فرازیولوژی معین میسازد وسپس‌در مورد بعضی خصوصیتهای نحوی جمله های فرازیولوژی معلومات‌ارائه‌نموده آنها را از جهات معنایـــی و گرامری گروهبندی میکند. نامبرده‌به منظور تایید افکار خویش‌مثالهای زیادی‌را میآورد، که بعضی ازآنهاازاین قرار اند. سایه تان کم نشود (تشکر)، جیبش تار عنکبوت بسته(ناداری)، دستش کج‌است (دزد و کیسه بر)، چشم ماروشن (خوشـــ آمدید)، دستم‌به دامنت(نجاتم‌بده)، خدا را شکر (سپاسگذاری) خرشـــ‌ازپل گذشت (کارش انجام‌گرفت)، کار از کار گذشته است (ناوقت‌شده‌است) وغیره.

۲ـ تفاوت واحدهای فرازیولوژی‌از ضرب المثل ومقوله ها

مسئله شامل‌بساختن ضرب‌المثل‌هاومقوله ها در چوکات واحد هـــای فرازیولوژی یکی از موضوعهای‌مورد‌مباحثه علم فرازیولوژی بوده دراینجا نیز علما به دو گروه جدامیشوند. (۲)

۱. گروه اول تنها واحد هـــای‌فرازیولوژی را، که توسط کلمـــه جداگانه معنی متشابه آنها افاده‌شده‌تواند واحد های مذکور در نحو بـه وظیفه یکی از اعضای جمله آید بـه‌ترکیب فرازیولوژی شامل میسازند. علمای این گروه تمام جملات فراز یولوژی ومنجمله ضرب‌المثل ومقوله هارا از جمله فرازیولوژی نمیدانندکه بعداً اینموضوع تشریح خواهد شد.

۲. گروه دیگر علما جمله های را، که هم ازلحاظ ساختمان (ترکیب) و هم از لحاظ معنی استوار هستندمنجمله ضرب المثل ها ومقوله هارا نیز جز لاینفك فرازیولوژی‌میدانند. واقعا ضرب‌المثل ومقوله هابعضی تشابهاتی با عبارت هاوجمله هـای‌فرازیولوژی دارند ،که طور مختصر عبارتنداز:

الفـ استواری‌ساختمان وترکیب‌لغوی که‌قبلاتوضیح‌شدواین خصوصیت

(c) ketabton.com: The Digital Library

در ضرب المثل ها ومقوله ها نیز به‌مشاهده‌می‌رسد. برای‌مثال یك‌جمله فرازیولوژی و یك ضرب المثل رادرذیل می بینیم، که از لحاظ ساختمان هیچ تفاوتی از همدیگر ندارند.

۱) «دوپای را دریك موزه کردن» (عبارت فرازیولوژی)

۲) «برگ سبز تحفه درویشـــس» (ضرب المثل)

ب- افاده معنی پوشیده که هـم‌در عبارت هاو جمله های‌فرازیولوژی وهم در ضرب المثل ومقوله هادیده‌می شود:

۱) «سنه اورا کسی نمیخواند» یعنی کسی به او اهمیت نمید هـد (جمله فرازیولوژی)

«درد کمپیر غوزه» (مقوله)

ج) منحیث‌واحد تیار زبانی‌استفاد میشوند:

۱) «جای برای سوزن انداختـــن نیست» (کنایه از تراکم) (جملـــه فرازیولوژی)

۲) «یار زنده وصحبت باقـــی» (ضرب المثل)

ولی ضرب‌المثل ومقوله هاعلاوه‌برتشابهات مشترك، که با عبارت‌ها وجمله های‌فرازیولوژی دارندهمچنان‌دارای یك‌سلسله‌تفاوتها نیزمیباشند، که عمده ترین آنها عبارتند از:

الف- ضرب‌المثل ومقوله‌هامربوط‌علم فولکلور بوده اصلا از طرف یك شخص ایجاد گردیده وبعداً به مرورزمان مردمی شده اندبناً ضمن‌استفاده ازآنها نویسنده گان چنین ابرازمید ارند. بزرگان گفته اند. «تاصلح توان کرد درجنگ‌مکوب»یا اینکه «ازگرگ‌خورده پوست» میگویند وهمچنـــان گفته اند«اول خویش بعددرویش»

ب- ضرب المثل از دوقسمـــت (محاکمه وخلاصه) عبارت است و مقوله نیز متشکل از قسمـــت دوم(خلاصه) است. در صورتی، که این خصوصیت در عبارت هاو جمله های‌فرازیولوژی وجود نه‌ارد. از لحـاظ ساختمان جمله ها وعبارت های‌فرازیولوژی به مقوله هاشباهت دارند ولی با عللی ،که بعداًذکر می شود مقوله هااز جمله هاوعبـارت های فرازیولوژی فرق میکنند .

ج- ضرب المثل ها ومقوله هادارای یك جهان معانی‌بوده نویسنده گان توسط یك ضرب المثل ومقوله‌مذکوره ومقاصدزیادی‌را افاده‌میکنند.

ولی واحد فرازیولوژی از لحاظمعنی‌مترادف یك ویا چند کلمه محدود است:

۱) «جای است وجولانه»(جمله‌فرازیولوژی عدم موجودیت کسی و یا چیزی را نشان میدهد)

۲) «قطره قطره‌جمع گرددآنگهی دریا شود» ضرب المثل به چندین معنی میتوان استفاده نمود)

۵ـ توسط ضرب المثل ومقوله‌ها،عقل، ذکاوت، دانش وخرد وغنای معنوی مردم منعکس میگردد .

مثلا: میگویند: «قیمت بی حکمت نیست وارزان بی علت»

هـ ـ ضرب المثل ومقوله‌ها زبان‌پراستعاره خلق اند، که نویسنده‌گان برای تصویر خصوصیات قهرمانان آثار خویش ازآنها استفاده میکنند. مثلا برای‌افاده خصوصیت منفی قهرمان ازضرب‌المثل «عاقبت گرگ زاده گرگ‌شود» گرچه‌باآدمی بزرگ شود، استفاده می شود.

ضرب المثل ومقوله هابه طور ویژه ریخته، استوارو پرآب ورنگ بوده در ترکیب آنها یك آهنگ‌معین،وزن وقافیه حتماً موجود است واکثر این گونه ضرب المثل ها از اشعارشعرا بنیاد یافته اند. چنانچه:

شاخ گاوین اگر خرد اشتی
هیچ کس راگرد خود نگذاشتی
گربه مسکین اگر پرداشتی
تخم گنجشك ازجهان برداشتی

زـ خصوصیت مهم‌ضرب المثل‌ومقوله ها مانند معما، چیستان‌ولطیفه ها که از ژانر های فولکلور محسوب‌می شوند عبارت ازبدیعیت‌و فصاحت آنها ست. برای مثال:

قامت خم گشته پیران نشان‌مرگ نیست
یاد کمان‌صدتیررادرخاك پنهان‌میکنند.

ج ـ در ضرب المثل ومقوله ها،تاریخ، کلتور، مدنیت، رسم‌ورواج، عنعنات وطرزمعیشت‌مردم اززمانهای‌قدیم تا امروز انعکاس یافته‌است.

خلاصه صرف نظر از بعضی‌مانندی‌هاضرب‌المثل ومقوله هاازجمله‌ها وعبارت های فرازیولوژی تفاوتهای‌زیادی دارند وبناً ما آنها رانمیتوانیم

منجمله فرازیولوگیزم بشماریم‌چه‌آنها موضوع تحقیق علم فرازیولوژی نبوده بلکه به علم فولکلور مربوطمی‌شوند.

۵ـ بعضی مطالعات فرازیولوژی‌زبان دری

بایدمتذکر شد که‌درمورد تحقیق‌وآموزش فرازیولوژی زبان دری به مقایسه تاجیکی وفارسی در زبان‌دری‌تقریباً هیچ تحقیق علمی صورت نگرفته‌است. درتمام کتابهای صرف‌ونحو زبان دری چه در گذشته وچه اکنون راجع به اصطلاح فرازیولوژی‌وتحقیق آن سخنی به میان نیامده است. مولفین کتابهای مذکور میان‌عبارت های فرازیولوژی وعبارت‌های آزاد نحوی هیچ گونه تفاوتی قایل نشده اندودرپهلوی عبارت های‌آزاد مثالهای برای تصدیق فکر خود دربخش های مختلف صرف ونحو آورده اند، که اصلا عبارت یا جمله‌های فرازیولوژی هستند. مثلا در یکی از گرامر های زبان دری که مولف آن نگهت سعیدی (۳) است در بخش عبارت های نحوی یک سلسله مثالها آورده شده است، نه اصلا عبارت‌های‌فرازیولوژی هستند.مولف برای افاده عبارت های‌اضافی استعاری‌مثا لهای:دست قدرت،دامن‌عفت، ستاره بخت وغیره را (۱) میاورد که همه‌آنها در زبان عبارت‌های فرازیولوژی اضافی به حساب میروند.

همچنان در جای دیگر کتاب‌مذکور برای افاده عبارت فعلی مثالهای دوست داشتن، برباد دادن، سرخ‌سرخ شدن،از نظر ناپدید کشتن، رنگ سفید گردیدن (۵) وغیره‌آمده‌است که اصلاعبارت های فرازیولو‌ژی فعلی محسوب‌می شوند.این‌گونه‌مثالهارادرکتاب‌عالم‌دیگر زبانشناسی پوهاند محمد رحیم الهام (٦) نیز میتوان پیداکرد. ولی نکته جالب‌این است که نخستین‌بارکلمه‌فرازدرزبا نشناسی دری دراین کتاب‌آمده‌است. مولف‌مینویسد. «هرگاه‌چندشکل‌لسا نی‌باهم رابطه نحوی‌داشته‌باشند به نام عبارت یادمی شود.این‌اصطلاح‌را در بخش نحو معادل Phrase انگلیسی به‌کار میبریم. (۷). سپس تشابهات و تفاوتهای عبارت های نحوی وفرازیولوژی دربالا به صورت مفصل تذکر به‌عمل‌آمد وازآن معلوم می‌شود که‌اگر عبارت نحوی رامعادل عبارت فرازیولوژی بدانیم چندان درست نخواهد بود.

در زبانشناسی دری اولین باراستادمحمد الله لطف در کتاب خویش «دستور زبان‌دری» (۸) تفاوت‌عبارت‌های فرازیولوژی را از عبارت ها ی نااستوار (نحوی) مختصراً تشریح نموده وضرورت آموزش عبارت‌های فرازیولوژی را به میان میگذارد. اونوشته است :

«چون این‌عبارت‌ها (منظورعبارات‌فرازیولوژی است ا.سس.) در زبان دری نقش‌وخصوصیات خودرادارنددر چوکا ت‌علم‌نحو آموخته نمی‌شوند یك شعبه علم زبانشناسی که عبار تهای ریخته (قالبی)یا فرازیولوژ ی رامیآموزد به نام‌علم فرازیولوژی‌یادمی شود. فرازیولوگیزم زبان دری پروبلم جداگانه است ،که احتیاج به‌تحقیق دارد.» (۹)

علاوه برگرامر های زبان دری‌عبارت ها وجمله های فرازیولوژی‌در بسیاری‌از فرهنگها وقامو سها ی‌سابق ومعاصر زبان دری به چشم میخورند، که ذکربرخی از آنها خالی‌از اهمیت نخواهد بود. مثلا دراکثر فرهنگ های معتبر سابق در پهلوی‌کلمات جداگانه یك سلسله عبارا ت فرازیولوژی تشریح یافته است که(کشف اللغات)، (برهان قاطع) و (غیاث اللغات)از همین قبیل اند.فرهنگهای نیز وجود دارند، که در آنها نسبت به کلمه هابیشتر عبارت‌های فرازیولوژی تشریح یافته‌اند . مثلا در (فرهنگ جهانگیری) عبارت‌فرازیولوژی در اخیر فرهنگ آمده است، در (فرهنگ رشیدی) عبار ت های‌فرازیولوژی‌درفصل‌های جداگانه تشریح یافته است.

از فرهنگ های متاخرین میتوان‌فرهنگ‌عبدالله افغانی‌نویس «افغان قاموس را (۱۰) مثال آورد که‌نسبتاً جدید ومتشکل از ۳ جلد بوده طی سالهای (۱۳۳۵ـ۱۳۳۶) باتیراژخیلی کم ۱۵۰۰ جلد در کابل به چاپ رسیده است. مولف در این‌قاموس در پهلوی کلمات تعداد زیاد عبارات وجملات فرازیولوژی را گردآورده وترجمه آنهارا به زبان پشتو انجام داده است. برای‌مثال صرف‌درصفحه اول قاموس که‌با کلمه (آب) شروع می شود شش عباره فراز یولوژی که در ترکیب آنها کلمه آب موجود است تشریح یافته است.آب‌آوردن ،آب‌ازدهن رفتن، آب از سر گذشتن، آب‌ایستاده،آب بازی‌کردن،آب به دهن خشك شدن.

همچنان سال ۱۳۳۷ کتاب دیگرعبدالله افغانی نویس (لغات عامیانه فارسی افغانستان) به چاپ رسیدکه‌باارتباط کلمه های عامیانه تعداد

PROPERTY OF ACKU 7281

فراوان عبارت‌های فرازیولوژی‌مردمی‌را گرد آورده است (۱۱)
سال ۱۹۷۸(۱۳۵۷) در مسکـــو(قاموس دری به روسی) تالیف ل. ن. کیسیلیاوه و.و.ی میکولا یچیـك‌به چاپ رسید، که متشکـــل از ۲۱ هزار کلمه بوده با تیراژ ۳ هزارجلدطبع گردیده است. در این قاموس نیز همزمان‌باترجمه کلمات زبان‌دری‌به روسی همچنان یك سلسله عبارت هاو جمله های فرازیولوژی، ضرب‌المثل ومقوله ها نیز تشریح یافتـه اند. ترتیب تشریح عبارت های فرا زیولوژی طوری است، که بعد ازآو ـ ردن کلمه اساسی وترجمه آن عبارت‌های آورده می‌شودکه با کلمه مذکور ساخته شده‌باشند، مثلابعداز ترجمه‌کلمه (چشم) بیش از ۵۰ عبـارت فرازیولوژی با کلمه (چشم) تشریح‌یافته است که بعضی از آنها چنیـن است. چشم کشیدن، چـشم زدن،چشمك کردن، از چشم افتیدن، از چشم کشیدن، از چشم ماندن، بـه‌چشم خوردن، چشم آب دادن، چشم به راه داشتن، چشم به‌هم آوردن،چشم چیزی را داشتن، چشم سرخ کردن، چشم کسی را چپ کردن،بالای چشم خود شاندن، چشم بد، در چشم کسی خاك زدن، چشم‌هایش‌حلقه زده است، چشم به راه کسی بودن، چشمك کردن، (زدن) وغیره(۱۳)

طوری که دربالا تذکر رفت چون‌بین عبارت ها وجمله های فرازیو ـ لوژی وضرب المثل ومقوله‌های‌زبان‌دری تا کنون تفریق نشده است‌یك سلسلـه عبارت هـا وجلمـه ها ی‌فرازیولوژی رادر مجموعه های امثال وحکم وضرب المثل ها نیز میتـوان‌پیدا کرد، که مجموعه «امثال وحکم» تالیف‌عنایت الله شهرانی (۱۲) ازهمین قبیل است. در شروع ایـــن مجموعه پیشگفتارپوهاند محمد رحیم‌الهام ومقدمه خود مولف آمده اســت که در آنها راجع به مسایل مختلف‌مربوط ضرب‌المثل‌ومقوله ها،پیدایش آنها واهمیت مجموعه بحث می‌شود.ساختمان مجموعه به‌ترتیب الفبابوده در پهلوی ضرب المثل ومقوله هـاتعداد زیاد عبارت هاوجمله هـــای فرازیولوژی به چشم میخورد. برای‌مثال :آب از دهنش ریخت، آب از سر چشمه‌خیت است،آب ازگلویش‌تیر نمی شود (۱۵)خلاصه طـوری، که باردیگر دیده شد مطالعه وتفریق‌عبارت هاوجمله های فرازیولوژی‌از ضرب المثل ومقوله های زبان دری‌یکی از موضوعاتی است که ایجا ب تحقیق بیشتر را مینماید .

(c) ketabton.com: The Digital Library

باارتباط مو ضوع باید گفت را جع به آموزش فرازیولوژی زبانها ی تاجیکی وفارسی یك‌سلسله تحقیقات انجام گرفته‌ورساله‌وکتابهای نوشته شده است. مثلا در زبانشناسی تاجیکی را جع به فرازیولوژی زبان تاجیکی تنها تاسال ۱۹۷۷ (۱۳۵٦) بیش از ۸۸ مضمون، مقاله وتحقیقات جداگانه (۱٦) در مسایل مشخص فرازیولوژی ۳ فرهنگ فرازیولوژی ۱۰ قاموس مختلف که‌در ترکیب آنهاعبارت های فرازیو- لوژی زبان تاجیکی گنجانیده شد ه‌است در داخل تاجیکستان وجماهیر دیگر اتحاد شوروی به چاپ رسیده‌است. همچنان را جع به تحقیقات علمی فرازیولوژی وراجع به فرهنگ‌های نامبرده بیش از ۲۲ تقریظ در داخل وخارج اتحاد شوروی به نشررسیده است.

علاوتاً باید متذکر شد، که تاسال ۱۹۷۷ در موضوع های‌مختلف زبانشناسی تاجیکی ودیگر زبانهای‌ایرانی بیش از ۱۵۳ مقاله ، رساله وکتابهای جداگانه علمی تالیف گردیده، که در قسمتهای علیحده آنها راجع به‌فرازیولوژی زبان‌تاجیکی بحث می شود. خلاصه اگر تمام تحقیقات انجام شده را در ساحه‌فرازیولوژی زبان تاجیکی ومسایل مربوط به آن ارزیابی نماییم بیش از ۳۰۰ کتاب،رساله، مقاله ومضمون خواهد شد (۱٦) که از جمله همه‌آنها «فرهنگ عباره های ریخته زبان حاضره تاجیك» (فرهنگ فرازیولوژی) تالیف م. فاضلوف (۱۷) قابل تذکر است. این فرهنگ به اساس‌مواد ادبیات هنری بعد از انقلاب اکتوبروبا استفاده از ادبیات دورانی تالیف گردیده درحدود تقریباً۸هزار عبارت فرازیولوژی را با معنا های‌مختلف آن‌باآوردن‌جمله‌های جداگانه تشریح میدهد.

در مسئله‌فرازیولوژی زبان‌فارسی‌نیز تلاش وتحقیقات قابل‌ملاحظه‌یی د ر داخل وخارج کشور انجام‌گرفته، که از جمله آنها میتوان فرهنگ‌های علی اکبردهخدا (۱۸)،سید محمدعلی‌جمال زاده (۱۹)، یوسف رحمتی (۲۰) ،حسن‌عمید (۲۱)، یو.ا.روبین‌چیك (۲۲) وتحقیقات علمی که در خارج از ایران از طرف یو.ا.روبین‌چیك (۲۳-۲٤-۲۵) ومنصور شکل (۲٦-۲۷) انجام گرفته به صورت‌خاص تذکر نمود.

خلاصه طوری، که دیده می شوددر مسئله فرازیولوژی زبانها ی

تاجیکی وفارسی تحقیقات زیادی‌صورت گرفته، که ضمن آموزش و بررسی فرازیولوژی‌زبان‌دری‌رهنمای‌خوبی شده میتوانند.

٦ـ بعضی خصوصیات قاموس‌موجوده

١ـ قبل از همه باید گفت که‌مواداین قاموس ازمحاوره‌روزانه، رادیو تلویزیون، روزنامه ومجلات، قاموس(دری به‌روسی) تالیف ل.ن. کیسیلیاوه مجموعه (امثال وحکم) تالیف‌عنایت‌الله شهرانی، (افغان‌قاموس) تالیف عبدالله افغانی نویس، (دخلکو تفکر) گرد آورنده داکتر عارف عثمان و ترجمه عبدالحمید عاطف گرد آورده‌شده‌است .

٢ـ البته عبارت یا جمله فرازیو لوژی باارتباط متن معانی وباریکی های مختلف معنایی میداشته باشد. برای مثال عباره (گرفتار شدن) را میآریم که دارای معانی ذیل است.

١) بندی‌شدن ٢ عاشق شدن ٣مصروف شدن ٤) ... به منظور اینکه این‌قاموس بسیار ضخیم نشودبرای افاده معانی مختلف هر عباره مثال ویا جمله های جداگانه آورده‌نمی شود. بناًصرف‌یك‌یا دو معنی عمده عبارت طور مثال‌آورده شد ه‌است وهدف نیز تشریح مکمل هر عباره فرازیولوژی نبوده‌بلکه ترجمه‌یکی از معانی عمده آن است .

٣ـ ساختمان‌قاموس بارعایت‌جدی ترتیب الفبای عربی ترکیب یافته اول نمونه دری وشرح آن‌وبعداً ترجمه آن به‌زبانهای پشتو و واوزبیکی آورده شده. درصورتی، که‌اگر عبارت مذکور در زبان پشتو و اوزبیکی پیدانشده ترجمه تحت‌اللفظ‌آن آورده شده است واقعاً هم پیدا نمودن معادل عبارات‌وجملات استوار (فرازیولوژی) دری در زبانهای‌پشتو واوزبیکی کار مشکل بوده وقت زیادوتحقیقات وسیع را ایجاب‌میکند.

٤ـ اگر یك عبارت فرازیولوژی‌باچند فعل معاون استفاده شود یکی ازافعال مذکور که، بیشتر مستعمل‌است آورده شده افعال متباقی در داخل قوس‌نوشته می شود:مثلا:از وظیفه سبکدوش ساختن(کردن، نمودن، شدن)

٥ـ شکل های یك عبارت فراز یولوژی که از جهت ساختمان‌دارای تفاوت زیادی‌نباشند ویك‌معنی‌راافاده‌نمایند باآوردن‌علامه(...) در یك‌جای نوشته‌می شوند. مثلا. خلل اندازی‌کردن (...) اخلال کردن .

۶ــاگر یکی از کلمات ترکیبـــیعبارت با کلمات هم مانند خودتبدیل شود کلمه دیگر در داخل قوســـس نوشته می‌شود. مثلا (اجل‌گرد(دور) سرگشتن). این‌چنین‌معنی‌دارد که‌عباره‌مذکور به دو شکل مستعمل است. ۱)اجل گرد سرکشتن ۲)اجل دورسر گشتن.

۷ــ تقریباً تمام عبارات وجملا تفرازیولوژی فعلی این قاموس بـــه شکل مصدر آمده اند واین‌هم بـــه‌علتی است که آنها تنها به یك شکل استفاده‌نمی‌شوند بلکه با ارتباط به‌شخص ومفرد وجمع تغییر میخورند مثلا عباره (ازحال رفتن) به شکـــل‌های: (از حال رفتم، از حال رفتی، از حال رفت، از حال‌رفتیم، از حال رفتید،از حال رفتند) تصریف شده میتواند. اما جمله ها وعبارت ها یهم هست که تنها در یك شکـــل استفاده می شوند وبس.

از قبیل آب از سر چشمه خیت‌است. «آفتاب از کدام طرف برآمد؟» که این جهت نیز مدنظر گرفته شده‌است. وهمچنان در بعضی قسمت‌ها باوجودیکه عباره فرازیولوژی بـــه‌اشکال مختلف‌میتواند استعمال‌گردد معهذ ابه علتی که به یك شکـــل‌آن‌زیبا ترو بیشتر معمول بوده بنـــاً عبارت مذکوربه شکل مصدری‌آورده‌نشده به همان‌شکلی‌که زیبا ومعمول بوده‌آورده‌شده است .

۸ــبعضاً در ترکیب عبارت ها به‌عوض ضمایر شخصی (من، تو، او ما، شما، آنها) وبه عوض ضمایـــر اشارتی (این ،آن)از کلمه هـــای (کسی، چیزی) استفاده شده است‌که در این صورت کلمه (کســـی و چیزی)به داخل قوس آمده است.مثلا: پشت (کسی را) به زمیـــن آوردن. اگر کلمه (کسی) جز عبارت‌باشد بدون قوس نوشته می شود. مثلا (پشت کسی گپ زدن) یعنـــی‌این عباره به شکل (پشت گپ‌زدن) معنی نمیدهد.

۹ــ بعضی‌عبارت ها تنها شکل‌انکاری دارند که فقط همان شکـــل آنها آورده شده است. مثلا (چشم‌دید (دیدن) نداشتن)، (خار درپای نخلیدن) وغیره اما بعضی عبارت های‌نیز هست که به غیر ازشکل‌تصدیق همچنان شکل انکاری نیز دارند که توسط الحاق شدن پسوند (نـــه) ساخته می شوند. مثلا: (به گردن‌گرفتن- به گردن نگرفتن) که از شکل انکاری این گونه عبارات درقاموس صرف نظر شده است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

۱۰ــ در قاموس یك عده عبارت‌ها وجمله های دارای ترکیب استوار بوده معانی: ۱) دعا وفاتحه) ازقبیل (خانه ات پرگندم، دستت دردنکند) ۲) دشنام ازقبیل (خانه خراب‌شدن،خانه سوز شدن) ۳ سوگند از قبیل (خد اوراستی)وغیره گرد آورده‌شده‌است، که‌تعداد آنها البته آن قدر زیاد نیست .

آب از آسیا افتاد (کار از کارگذشت **(بی علاجی)** .
اوبه له ورخه تیری شوی.
ــسوو تیکیر ماندن توشدی.

* * *

آب از سر چشمه خیت است ــ(کنایه به کاری که از منبع بی‌نظم باشد)
اوبه دسره خړی دی.
ــسوو چشمه نینگ باشیدن‌لایقه‌له نه‌دی .

* * *

آب از گلویم تیر نمیشود (دراثنای‌خفکی زیادشخص گفته میشود)
ــاوبه می له ستونی‌نه تیریږی.
ــبوغزیم دن سوواو تمیدی.

* * *

آب باغربال آوردنــ (کار بیهوده‌کردن)
اوبه په غلبیل کی‌راوړل.
ــغلبور گه سوو کیلترماق.

* * *

آب به دریا بردن (چیزی رابجایی‌بردن که در آنجا ارزشی نداشته باشد)
ــاوبه سیند ته وړل.
دریا گه سووایلتماق.

* * *

آب حیاتــ (بسیار مفیدبودن‌یك‌شی)
ــ دژوند اوبه .
ــ تیریك چیللیك سووی (حیات‌سووی)

آبراپف کرده میخورد (بسیار **محافظه کار ومحتاط بودن.)**
ـاوبه پو کوی بیایی ثبنبی .
سووینی پوف لب ایچه‌دی.

* * *

ـآب در غربال ریختن. (کاربیهوده وبی اساس کردن)
ـ اوبه په غلبیل کی‌اچول.
ـسوونی غلبور گه توکماق.

* * *

آب دهنش خشك شد (بسیارترسید ویا بسیار جگر خون‌شد.)
ـلاړی یی وچی شوی.
ـآغزینی سووی قورودی.

* * *

آب دهنش ریخت (ازدیدن‌چیزی‌یاشنیدن خبر خوشی)
ـلاړی یی والوتی .
ـ آغزی نینگ سووی آقـــدی(کیلدی)

آب دیده اشس حلقه زدـ (حالت‌تاثر به خود گرفتن)
ـسترگی یی داوښکوډکی شوی.
ـکوزیگه یاشس ایلندی

* * *

آبروریختن (خجالت شدن،رسواشدن)
ـبی پته کیدل .
ـ آبرو توکیلماق. (بی آبـــروبولماق)

* * *

آب زیر کاهـ (کنایه به آدم های‌خاموش ومضر.
ـدبو سولاندی اوبه (منافق تـاویل کیږی)
ـسمان استي ده کی سوو(منافق‌آدم گه ایتیله دی)

* * *

آب سرد پاشیدن (جنگ وخشم‌راخاموش کردن) .
ـپه اور اوبه اچول.
ـ ساووق سوو سیپماق .

آب شدن ـ(خجالت شدن، لاغر شدن
ـاوبه کیدل (ډنگر کیدل)
ـایریماق ـ سووبولماق ـ (ایریب سوودیك بولماق.)

* * *

آب غلبیل کردن(کار بیهوده کردن)
ـاوبه غلبیلول (چغلول) (تشی‌شو ملی ساربل.)
ـسووایله ماق.

* * *

آب کردن (ذوب کردن، به فروش‌رساندن)
ـاوبه کول.
ـسوو قیلماق (ایریتماق) (ساتیب خلاص قیلماق.)

* * *

آب گرفتن ـ (ملتهب شدن) .
ـاوبه اخیستل .
ـسووآلماق ـ (سووآلیشس)

* * *

آب وتاب دادن (فصاحت وبلاغت‌درسخن ویا چیزی را توصیف کردن.)
ـتراوتازه. (دیوشی صفت‌کول.)
ـآب وتاب بیر ماق. یا:(بیران نرسه نی مقته ماق)

* * *

آب وهوا ـ (اوضاع جوی)
ـاوبه او هوا .
ـ آب وهوا .

* * *

آتش به خانه زنبور زدن (بادست خود دردسر خلق کردن). (به شور آوردن) .
ـ دغو مبسوجالی ته اور اچول(دغو مبسو ئخاله پارول.)
ـاری نینگ اویه سینی الاوبیرماق

آتشس گرفتن (درگرفتن وســـوختن چیزی، برافروخته شدن،غضبنا ك شدن)
ــ اوراخیستل .
ــالاوآلماق (در آلماق)
* * *
آدم پخته ــ (انسان باتجربه)
کره سری .
کیکسه (کیسکه) آدم.
* * *
آدم پهلو سبز ــ (انسانیکه بــهمنوعان خود یاری میر ساند)
ــخیر رسوونکی انسان.
ــ خیرلی آدم
* * *
آدم رسیده ــ (انسان فهمیده ودانشمند)
ــپوما (پوخ) سری.
ییتیشگن آدم (پخته آدم)
* * *
آدم گپ رو (انسان بی اراده وبــــی‌سنجش)
ــ ساده سری.
ــگپ گه کیره دیگان آدم (ایــرگشمه).
* * *
آدم نادیده ــ (انسان چشم گشنه) (غــلاموس).
ــ نادیده‌سری .
ــکورمگن آدم. (آچ کوز) (کــورمسیز) .
* * *
آذان خروس نابه هنگام (سخن‌بی وقت زدن)
دچرگ بی وخته آذان .
خوراز نینگ بي وقت‌آذاني .

آزرده ساختن (کسیرارنجاندن)
ـمرور کول.
ـ کوییین ملال قیلماق (انجیتماق)
* * *

آستینش چرب است (کنایه به‌شخصی که ثروتمند شود.)
ـلستونی غوړ دی.
ـاینگی یا غلیق .
* * *

آستیـــن برزدن ـ (تصمیم قاطع گرفتن به اجرای کاری .)
ـ لستونی بډ وهل.
ـاینگ سومه‌ماق (اینگ شیممله‌ماق)
* * *

آسمان به زمین دوختن (منتهای‌سرزوری شخصی را بیان کردن.)
ـآسمان ځمکی ته راوستل .
ـ آسمان ییرگه تیگماق ـ (آسمان ییر گه یا پیشماق.)
* * *

آسمان به زمین نخورد (گپ‌مهمی‌نبودن)
ـآسمان ځمکی‌ته‌نه لویدل .
ـآسمان ییر گه ییقیلمس‌لیك .
* * *

آشتی دادن (دوشخص آزرده‌ر به هم دوست ساختن)
ـ پخلا کول.
یره شتیر ماق .
* * *

آشس دادن ـ۱) (نان دادن ـ یا : (دباغت کردن چرم)
ـخو ورور کول .
ـآشس بیرماق. (نان بیرماق) یـا (چرم نی آشس بیرماق)
* * *

آشنایی پیدا کردن (معرفت حاصل کردن، دوست شدن)
ـ آشنایی پیدا کول.
ـتا نیشماق.

آفتاب ز کدام طرف برآمد ؟
(در مورد شخصی گفته میشود که آمدنش متصور نباشد وناگهان بیاید. ویا کاری که اجرایش بـه‌زودی ممکن نباشد.)
ـ لمرله کومی خوا راوخوت ؟
ـآفتاب قیسی تماندن چیدن .

* * *

آفتاب سره‌کوه، آفتاب لب بام‌کنایه به شخصی که عمرش دراز شده وبه مرگ نزدیك شده باشد .
ـلمر په غرغره. (هغه چاته ویل **کیږی چی ډیر** عمرو کی.)
ـتاغ باشنینی قویاشی (آفتابـی) **(کوپ عمر کورگن کیشی گه‌ایتیله** دی)

* * *

آفتابی شدن (هویداشدن، آشکار شدن.)
ـ په ډاګه کیدل .
ـکورینماق (آفتابی بولماق).

* * *

آگاهی یافتن (ازموضوعی خبـریافتن)
ـخبر موندل .
ـخبر تا پماق.

* * *

آماده‌گی گرفتن (تیاری گرفتن)
ـتیاری نیول.
ـتیار گرلیك آلماق.

* * *

آمدیم به سوراخ کردن بجل وتارکردن ارزن (کار دشواری را آغاز کردن)
ـ اوس راغلو دسپښتو سوری‌کولو اوږدن پییلوته .
ـاشق نی تیشماغیگه وتریغ نـی چیز ما غیگه کیلدیك .

* * *

آموخته شدن (کردن) ـمزه‌خوراك شدن) (آشناشدن شخصی‌به کاری.)
ـروږدی کیدل (کول)
ـاو رگنماق (اور گتماق)

(c) ketabton.com: The Digital Library

آن دکان برچیده شد (آن‌ساز وبرگ نماند)
ـهغه دکان ټول شو .
ـاول دکان ییغیلدی.
* * *

آن سالهارا گاو خورد (تاســـف کردن به سالهای گذ شته‌که خوب ونیك بود.)
ـهغه کلونه غویی وخوړل .
ـاوییل لرنی پاره (سیګیر)ییدی. (اوتکن ییل لرنی ایت ییدی).
* * *

آن ورق برگشت (کنایه‌از تغییریافتن وقت وزمان)
ـپانه واوښته .
ـاول ورق ایلندی.
* * *

آواز خواندن (سرودن).
ـسندری ویل .
ـقوشیق ایتماق .
* * *

آوازه ودروازه کردن (شایعـــــه پخشس کردن)
ډنډ وره کول .
ـآوازه ودروازه قیلماق.
* * *

آه در بساط ند اشتن (کنایه از
ـ په کور کی موزك قیضه گرځی. بینوایی وغریب بودن)
ـکم بغل لیك (قشاق لیك)
* * *

آه در جگر نداشتن (کنایه‌ازبی‌دانشس بودن)
هیڅ په مغزو کی نه‌لرل .
ـهیچ نیرسه نی بیلمسس لیـــك(بی تو شوم).
* * *

آهن سرد کوبیدن (کنایه از کاربیهوده کردن).
سړه او سپنه ټکول.
تمیرنی ساویغیده اورماق (ساوق‌تمیر گه خایسس اورماق)

آئینه لچ وعیب پوشی. (کنایه ز **(عیب آشکار را پوشاندن)**
دهنداری په وراندی عیب‌پتول.
یلنغاچ آئینه نی توغری سیده‌عیب یاشیرش (آیینه‌گه توختب‌عیب یا شیرش)

* * *

ابتدایی بودن (درکاری) **(درکاری نابلد وبی تجربه بودن)**
– په یو کارنوی آشنا کیدل .
–بیرایشگه ینگی باشله ماق.

* * *

ابرو در هم کشیدن– (کنایه از **قهر شدن یا اظهار نارضایت کردن)**
وچولی تر یوول .
قباق سالماق (سیتماق)

* * *

اتفاق افتادن (تصادف نمودن)
ناڅا په واقع کیدل.
واقع بولیشس.

* * *

اجتناب ورزیدن (ازکاری) **(ازکاری‌خود داری نمودن)**
– ډډه کول .
–یوز او گیرماق.

* * *

اجل گرد(دور) سر (کسی)گشتن– **(به کارهای خطـــر ناك مبادرت ورزیدن)**
په اجل پوری ځان مزل .
– (بیراونی) باشینی تیوه رگ‌لریدن اجل ایلنماق (اجل قوله گن)

* * *

احتمال می رود (امکان دارد)
– احتمال لری .
–احتمالی بار.

(c) ketabton.com: The Digital Library

اخلال کردن خلل اندازی کردن.(نظم کاری را برهم زدن)
ـخنه اچول. (پیښول)
ـبوز غونچی لیك قیلماق.

* * *

اخ ودپ کردن (کلان کاری کردن)
اخ ودپ کول .
اخ‌ودپ قیلماق (کلان کارلیـــك‌قیلماق) (ـشیشتر ماق)

* * *

ادعای چیزی کردن. (دعوی کردن)
ـادعا کول (دعوی کول)
ـادعا قیلماق (دعوی قیلماق)

* * *

ارباب فضل (دانشمندان وفضلا) (صاحبان علم ودانش.)
ـدپوهی خاوندان .
ـبیلیم دان‌لر.

* * *

ارباب قلم (نویسنده گان).
ـدقلم خاوندان .
ـقلم ایګه لری (یازوچی لر)(قلم‌کشی‌لر.)

* * *

از آخوربلند آب خوردن (کنایه‌به‌شخصی که جاه ومقامی بلند تر را بخواهد.)
ـ په لوړ آخور خوړل (کلاله !وګه‌خپله سیاله) توصیه.
ـبلند آخوردن سووایچماق (بلندمقام لرنی ایسته ماق)

* * *

از آسمان افتادن (ضربه شدیـدخوردن((از رتبه ومقام افتادن)
ـ تکه پری لویدل .
ـ آسمان دن ییقیلماق .

از آسمان شوربا تا کردن (سرزوری کردن).
دآسمان نه زیمنه بنکته کول.
آسمان دن شوربا تو شیر ماق.

* * *

از احتیاط کار گرفتن (حد خودرانگاه داشتن) (در هرکاری تامـــل نمودن.)

ـ داحتیاط نه کار اخیستل.
ـاحتیاط قیلماق .

* * *

ازیك گوش در آمدن واز گوش‌دیگر برآمدن. (کنایه‌به سخنانی که‌به دقت شنیده نشده باشد.)

ـپه یوغوز اوریدل له بله غوزه‌ایستل .
(بیرقولا غدن‌کیرماق، بشقه سیدن‌چیقماق.)

* * *

از باران گریختن ودر زیر ناوه نشستن (از تکآیفی رهیدن و بـــه تکلیف دیگری دچار شدن)

ـله بارانه تنبتیدل، ناوی تـــه‌کنبیناستل .
ـیاغمیردن قاچیب‌ترناونی‌استیکه‌اوتیرماق.

* * *

از بهرثواب (کارنیکو انجام‌دادن)(کاری‌به رضای خدا (ج)نمودن.)

ـدثواب په‌خاطر. (بنه کار کول).
ـثواب او چون. (خدانی خوش‌لیگی او چون ایشس قیلماق.)

* * *

از بی چادری خانه نشستن (زمجبوریت کاری را نجام داده‌نتوانستن) (درکاری بهانه غیر ضروری‌آوردن.)

ـ له بی چادری نه له‌کوره نه‌وتل. یا (چادری نه‌لری له کوره‌نـه وخی.)

ـپور نجی سیز لیك دن اویده‌اولتیرماق.

از بید سیب خواستن (سرزوری کردن) (کسیرا به اجرای کار دشواری واداشتن.)
ـدولی څخه منی غوښتل.
اینگ کوی که اپین کوی داپتـی به شین کوی تالدن المه تیله ماق.

* * *

از بین بردن (نیست ونابود کردن)
ـ له منځه وړل .
ـاره دن ییتیر ماق.

* * *

از بین رفتن (نیست ونابودشدن)
ـله منځه تلل .
ـاره دن کیتماق.

* * *

ازپای انداختن (ضعیف ساختن)(چپه کردن)
ـله پښو غوږ ځول.
ـاياغ دن ییقیتماق. (ضعیـف قیلماق.)

* * *

از پشت ورق خواندن (به کنـهضوعی با درایت پی بردن)
ـپانی له شالوستل .
ـورق نینگ ارقه سیدن اوقیماق(کوپ هوشیار لیك که کنایه.)

* * *

ازجان بیشتر دوست داشتـن(محبت وصمیمیت بیش ازحد داشتن
ـ له ځا نه‌ډیر گران درلودل.
جاندن کوپراق سیو ماق.

* * *

از چشمان آب ریختن. (گریستن.)
ـ داو ښکو څخیدل. (ژړل)
ـ کوزلردن یاشس توکیلماق (توکماق). (ییغله ماق.)

از چشم افتادن، از چشم کسی‌ماندن (ازتوجه ولطف کسی بـــاز ماندن)
ـ له نظره غور ئیدل .
ـنظردن توشماق (قالماق).

* * *

از چشم کسی خواندن (از چهره‌کسی به راز دلش پی بردن)
ـ دستر گونه معلومول .
ـکیشی نی کوز له ریدن اوقیماق (بیلماق، معلوم قیلماق)

* * *

از چشم کسی کشیدن (چیزی رابه زور از کسی گرفتن)
ـ له ستر گونه ایستل .
کیشی نی کوزیدن چیقار ماق.

* * *

از چنگ‌رفتن (ازدست رفتن)
له لاسه وتل .
ـقولدن کیتماق.

* * *

از چنگ کسی گریختن (فـــرار کردن) (رهاشدن اززنزد کسی)
له منگولو وتل .
بیراو نینگ قولیدن (گیریدن)قاچماق)

* * *

از چو کات خارج شدن (معیارهاوموازین قبول شده را رعایت‌نکر‌ـ دن.)
ـ له چوکاته وتل .
ـحددن آشماق.

* * *

از حال رفتن، از خودرفتن (بیهوش شدن)
ـ بیهو شه کیدل .
ـحال دن کیتماق (ایسس آزماق)

از حلق کسی کشیدن (چیزی را ازکسی به زور گرفتن)
ـ دستونی (مری) نه ایستل .
بیراونی بوغزیدن (تماغیـــد ن) چیقارماق .

* * *

از خاك برخاستن (کنایه از ثروتمند شدن)
ـ دخاورونه پورته کیدل. (بدای کیدل.)
ـتو پراغ (پیر) دن تور ماق.(بای بولماقله کنایه.)

* * *

از خواب پریدن (در خواب تـــرسیده بیدار شدن.)
ـ په خوب کی جتکه خورل .
ـاویقودن چو چیماق (او یقودن آتیلینب توشماق)

* * *

ازدست خاك دیده نمی شد. (ازبس گردو غبار به رخ او نشسته بود دیده وشناخته نه می شد .)
له سپیره توب نه نه لیدل کیده.
تو پراقنی کوپلیگیدن کوریب بولمسس ایدی.

* * *

از خوشی در کالا جای نشـــدن (کنایه از حالت سرور زیاد)
ـدهیری خوشحالی نه په کالیوکی نه ځاییدل .
ـخوش لیك دن کییم ایچیگـــه جای لشس مسس لیك (سیو تکنی دن کویلك که سیغمیدی)

* * *

از خوك موی (کندن) کنایه از به دست آوردن چیز اندك از آدم بخیل)
ـ دخوك نه یو ویښته شکول .
ـتونغیزدن بیر توك (اوزماق)

* * *

از دریا تشنه پسس آوردن (منتهای چالاکی وفریب کاری)
ـله دریاب نه تږی راوستل .
ـدریادن سوو سیز قه یتر ماق.

از دریا دوغ بخشیدن (بخشش‌های هوایی)
له سیندنه‌تروی بخنبل (پردی‌اوبنبان خیر اتول)
دریادن دوغ(ایران) بغیشله ماق.(هوایی بغیشله ماق.)

* * *

از دست دادن (باختن) (اختیاروصلاحیت کاری‌از نزد کسی‌رفتن.)
ـ له لاسه ورکول .
ـقوللدن بیرماق .

* * *

از دل نداختن (نسبت به کسی بددل شدن((کسیرا فراموش کردن.)
په زهه کی (ورته) غوته‌کول .
یورك دن تشله ماق (چیقارماق)

* * *

از دنیا تیر شدن ۱(وفات یافتن)(۲ به مرگ راضی شدن.)
ـ له دنیا نه تلل. (مرکیدل)
ـدنیا دن اوتماق. (اولیم که راضی بولماق.)

* * *

از دنیا چشم پوشیدن (وفات یافتن) (ثروت‌ودارایی را در نظر نیاوردن.)
ـ له دنیا څخه سترگی پټول.
ـدنیا دن کوزیوم ماق (ترك دنیاایله‌ماق)

* * *

از دنیا رفتن (وفات کردن)
ـ له دنیا څخه تلل. (مرکیدل.)
ـ عالم دن اوتماق. (اولماق.)

* * *

ازدهان افتیدن (خاموش شدن‌شایعه کسی یا مطلبی.)
ـ له خولی غور ځیدل .
ـآغیزدن‌توشماق.

از دهنش بوی شیر می آید.(کنایه به خورد سال بودن)
ـ لەخولی نەیی‌دشیدو بوی‌را‌ی.
ـآغزیدن سوت نینگ هیـــدی(ایسی) کیله دی.

* * *

از دهن تا گوش یك وجب است(توصیه به آهسته سخن گفتـــن) (پند)
ـ خوله له غوزه یولویشت ده.
ـآغیزدن قولاققه چه بیر قریچ.(قریشی.)

* * *

ازرای خود گشتن (تغیر رای واراده دادن)
خپل نظریی ته تغیر ورکول.
(اوز فکریدن قیتماق.)

* * *

از ریگ روغن کشیدن (کنایه به‌نهایت زیرکی وهوشیاری شخص.)
ـ له شگی نەغوری ایستل.
ـقم دن یاغ چیقار ماق. (کـوپ‌هوشیار لیك که کنایه.)

* * *

اززمین تا آسمان فرق داشتـــن(فر ق‌فاحشی داشتن)
ـ له ځمکی ترآسمانه فرق‌لرل.
ـییردن آسمان گه چه فرق بارلیگی.

* * *

اززیر ریشی کسی خر سوار تیرشدن (باکسی مشوره سرسری کر‌ـدن) (کسیرا گول دادن.)
سرسری مشوره کول.
ـبیراو نینگ سقالی نی تگیدن‌ایشك مینیب او تماق(سرســـری مشوره قیلماققه کنایه)

* * *

ازریشی کندن (گرفتن)وبه بروت‌چسپاندن (پیوستن) (چاره چیزی را با استفاده از امکانات خودشی‌کردن)
له زیری شکول‌په بریتونبنلول.
سقال دن‌آلیب‌بروت گه یاپیشتیرماق. (بیر نیرسه نی چاره سینی او زیدن قیلماق.)

(c) ketabton.com: The Digital Library

اززیر باران به‌زیر چکك افتیدن(رفتن) (ازیك تکلیف رهاشده به تکلیف دیگر دچار شدن)

له‌بارانه تنبستیدم دناوی لاندی می‌شپه شوه.

یاغمیر دن قاچیب تامچی استیکه‌قالماق .

* * *

از زیر پلو ملی برآمد (نتیجه‌غلط گرفتن، پیشس بینی غلط‌نمودن.)

دپلونه مولی راووته.

پلونی استیدن ترب چیقدی.

* * *

از گلون آسیابه سلامتی برآمدن(بازرنگی وزیرکی از مهلکه وپیشآمد دشوار رهایی یافتن.)

– دژرندی له ستونی نه‌روغ‌وتل.

–تیگیر مان نینگ بوغزیدن تیریك چیقماق.

* * *

از سایه خود ترسیدن (ترسو بودن)

– دخپل سیوری نه ویریدل.

–اوز کولنکه سیدن قورقماق.

* * *

از سر تا پای (از اول تا آخر)

له سره‌تر پښو .

باشدن یاغ گه چه. (اول دن آخرگه چه.)

* * *

از سرراه دور ساختن (کسی‌را،چیزی را) (مانعی را ازجلو آرزوهای خود یکطرف کردن)

دلاری نه لری کول .

یولدی او ستیدن بیرتمان قیلماق(گم قیلماق).

* * *

از سر گذشتاندن (پشت‌سر کردن.)

له سره تیرول .

باشدن او تکز ماق.

(c) ketabton.com: The Digital Library

از سر کل کسی‌دستبردار نشدن(آزار دادن مداوم کسی)
دیك له‌سره لاس نه اخیستل.
بیراو نینگ کل باشیدن قول کوترمسلیك.

* * *

از سر گرفتن (چیز یرا) (دو باره‌آغاز کردن کاری)
له سره پیل کول .
قیته دن باشله ماق.

* * *

از شیر نرشیر گرفتن (سرزوری کردن.)
دځمری نه شودی اخیستل .
ایرکگ ارسلان دن سوت آلماق.

* * *

از صداافتادن (بسیار گپ زدن). (خاموش ماندن.)
آوازکښینا ستل .
سیسدن قا لماق .

* * *

از صد گلش تا هنوز یك گلش نشگفته است. (کنایه از جوان وا نمود کردن کسی)
دسلو گلونونه یی یوگل هم نه‌دی غوړیدلی .
یوز گلیدن بیر گلی هنوز گه چه‌آچیلمه گن (یوز گلیدن بیر گلـــی آچیلگن یوق)

* * *

ازصفحه تاریخ شستن (محو ونابود کردن).
دتاریخ له پانی نه محوه کول.
تاریخ یوزیدن ییتیر ماق (تاریخ یفراغیدن چیقرماق .)

* * *

از عقل برآمدن (دیوانه شـــدن) (از عقل بیگانه شدن)
له عقله وتل .
عقل دن بیگانه بولیشس .

(c) ketabton.com: The Digital Library

از عقل پیاده‌شدن (بی‌عقل شدن)
له عقله خلاصیدل .
عقل دن پیاده‌بولماق (عقل سیز بولماق)

* * *

ازعهده کاری بدر شدن (کفایت‌انجام کاری راداشتن)
دکار دعهدی نه‌وتل.
بیرایشس نی عهده سیدن‌چیقماق.

* * *

از قهر فر آمدن (خشم فرو خوردن)
دغوسی زغړل.
اچیغ دن‌توشماق.

* * *

از قلم ماندن (فراموش شدن.)
له قلمه پاتی کیدل .
قلم دن قالماق.

* * *

از کار افتیدن (ناتوان شـــدن، کهنه شدن چیزی.)
له کاره لویدل .
ایشس دن توشس ماق.

* * *

از کا رانداختن (خراب ساختـــن‌چیزی.)
له کاره غورځول .(کوم شی‌خرابول.)
ایشس دن قالد یرماق (بیرنیرسه نی‌بوز ماق)

* * *

از کمر (کیسه) خود نان خـــوردن(مصرف نان را از جیب خود تادیـــه کردن)
له خپلی ملاړوډی خوړل .
اوز بیلی دن نان ییماق.

* * *

از گاو غدود (غده) (کنایه ازگرفتن‌مقدار ناچیز از یك عاید یا ثـــروت بزرگ.)
ـ له‌غوایی څخه یی یوغړی .
ـسیگیردن غدود (بیز).

از گدای گر گدایی کردن (ازگرسنه‌نان خواستن)
ـله سوالگر څخه سوال کول.
تیلمچی دن تیله ماق.

* * *

از گردن انداختن (ساقط کردن)مسئوولیت کاری را از شانه خوددور ساختن)
ـ له خپلی غاړی نه لری کول .
ـبوییندن تشله ماق(ساقطقیلماق)

* * *

از مردی گردی ـ(کنایه ازین که‌از جوانمردان حتما چیزی میرسد.)
له سړی نه گرد.
ایر کیشی دن بیر گرد.

* * *

از نظر گذراندن (چیزی را بـــه‌کسی نشاندادن) (به نظر شخصـــی رساندن)
دچاله نظره تیرول .
کیشی نینگ نظریدن او تکزماق.

* * *

از مود افتادن (ازرونق باز ماندن)
له موده لویدل .
موددن توشماق (ییقلماق).

* * *

از نظر کسی افتادن (قدر خود رادر نز دکسی باختن)
دچاله نظره لویدل .
بیراو نینگ نظر یدن ییقیلمـــاق(کیشی نینگ کوزیدن توشماق)

* * *

از نظر انداختن (توجه معطوف نکردن( )بیمقدار شمردن.)
له نظره غور څول .
کوزدن تشله ماق .

(c) ketabton.com: The Digital Library

از نظر پوشاندن (از چشم پنهان ـ کردن)
له نظره پټول .
کوزدن بیکیتماق (بیرکیتمـــاق) (یشیر ماق)

* * *

از نظردور داشتن (بی‌اعتنا بودن‌در موردی.)
له نظره‌لری ساتل .
کوز دن اوزاق توتماق.

* * *

از نفس افتادن .(بسیار مانده شدن.)
له ساه ایستوپاتی کیدل .
نفس دن ییقیلماق (قالماق)

* * *

از وظیفه بر کنار (سبکدو شـــس)ساختن (نمودن) (ازکار برطرف کردن)
له وظیفی نه لری کول.
ایشدن چیقر ماق (بوشتماق)

* * *

از یاد بردن (فراموش کـــردن)
دیاده ویستل .
ایسس دن چیقار ماق .

* * *

ازیك گریبان سر برآوردن (اتفاق واتحاد کردن)
دیوه گریوانه سرو یستل .
بیریقه دن باشس چیقر ماق .

* * *

اسباب رنجش فراهم آوردن..(آزرده ساختن)
دخفقان سبب کیدل .
(آزرده (خفه قیلماق.)

* * *

استفاده جویی کردن (فایده بردن‌بصورت نا جایز)
ناوړه استفاده کول .
(نامشروع) فایده‌لنماق.

(c) ketabton.com: The Digital Library

اشاره ابرو (اشاره پنهانی) (کنایه‌از قبول کردن امری از طرف یـــك شخص یافهماندن‌موضوعی به‌صورت‌پنهانی.)
په وریځو اشاره کول (وریځـی الوځول)
ایمله ماق (قاشس بیلن اشاره‌بیرماق)

* * *

اسعفا دادن (ازکاری‌دست کشیدن)
استعفا ورکول .
استعفا بیر ماق .

* * *

استفاده بردن (نفع بردن)
گټه اخیستل .
فایده لنماق .

* * *

اسرار قلبی (راز های دل)
دزړه رازونه (خواله)
یورك راز لری.

* * *

اشك جاری شدن(متاثرشدن)
اوښکی بهیدل.
یاشس توکیلماق.

* * *

اشك حلقه زدن(ملول گشتن)
سترگی نمناکه کیدل .
یاشس ییغیلماق (حلقه اورمـــاق) (ملال بولماق.)

* * *

اشك ریختن اشك جاری شـــدن گریستن.)
اوښکی تویول. (ژړل)
یاشس تو کماق. (ییغله ماق.)

(c) ketabton.com: The Digital Library

اظهار امتنان نمودن (خرسند ی‌وانمود کردن)
خوښی ښکاره کول .
خرسند لیك کور ستماق. (خوشس بولماق.)

* * *

افتان وخیزان (بازحمـــت راه‌رفتن)
لویدل او پورته کیدل. (لوڅـی‌پوڅی کیدل.) (کول)
ییقیلیب توریب(او لمه غیلان)

* * *

افشا شدن (رسوا شدن) (آشکار شدن رازی.)
رسوا کیدل .
رسوا بولماق.

* * *

اگر شد آبی نشد للمی (کار ازدل بیرون) (درمورد کاری که انجـــام یافتن دلخواه آن به درستی پیشـــس بینی شده‌نتواند)
که وشو آوی که ونه شو للمی.
اگربولسه آبی بولمسه دیمه.

* * *

اگر مگر کردن(د رکاری بهانـــه جویی کردن)
داو هغه کول (دغه وهغه کول)
اگر مگر قیلماق (سن ومن ایتماق.)

* * *

الف قالبی در جگرش نیست.(کنایه از بیسواد بودن شخصی)
قالبی الف یی په زړه‌کی نشته.(په هیڅ شی نه پوهیږی.)
بغری ده قالبی الف (هیچ نیرسه)یوق. (هیچ نیرسه‌نی بیلمه یدی.)

* * *

امروز وفراد کردن(کار رابه‌تعویق انداختن) (بهانه آوردن.)
نن وسبا کول. (بهانه کول.)
بوگون وایرته قیلماق (دیمـاق)(بهانه قیلماق.)

(c) ketabton.com: The Digital Library

امیدوار شدن (بودن) امیدداشتن)(برای زنها کنایه از حامله بـــــودن است.)

هیله من کیدل .

امیدوار بولماق.

* * *

انتظار داشتن (امید داشتن.)

انتظار لرل. (امیدلرل)

قرب تورماق (کوتیب تورمـاق). (امید تارت ماق)

* * *

انتظار کشید ن(چشم به راه بودن)

انتظار ایستل .

قرب تورماق (کوت ماق)

* * *

انسس گرفتن (الفت پیدا کردن)

مینه پیدا کیدل .

انسس (الفت) آلماق .

* * *

انعکاس یافتن(پیداکردن) (منتشر شدن وپر آوازه شدن خبری یا امری.)

انعکاس موندل(انگاره‌پیداکول.)

انعکاس تا پماق.

* * *

انگشت انتقاد گذاشتن (انتقا دکردن)

انتقاد کول .

انتقاد برماغینی قویماق(انتقاد قیلماق.)

* * *

انگشت به دندان گرفتن (گزیدن) (کنایه از حیرت کردن)

گوته په خوله کی نیول .

برماغ تیشله ماق. (حیران بـــو لماق .)

انگشت نماشدن (معلوم وواضیح شدن، به معنای منفی.)
بنکاره کیدل .
کور ینماق.

* * *

اوج گرفتن (بلند پروازی کردن)
اوج نیول .
او چماق. (بلند کیتماق)

* * *

اوضاع اطراف (چیزی) (وضع گرد ونواحی.)
داطراف او ضاع .
تیوه رگلر او ضا عسی .(تیگرگ اوضاع سی.)

* * *

اوقات تلخ شدن (خفه شدن،غمگین شدن.)
اوقات تریخیدل .
خفه بولماق.

* * *

ایمان آوردن(داشتن) (باو روعقیده کردن)
ایمان راوړل. (گروهیدل.)
ایمان کیلتر ماق.

* * *

ـبـ

باآبله کف‌دست‌یافتن (پیدا کردن)(بازحمت یافتن)
دلاس په تناکو پیدا کول .
قول قبر چیغی بیلن تاپماق.

* * *

دغابنو وړ .
باب داندن‌بودن. (مطابق میل‌بودن)
تیشس گه باب بولماق. (میل گـه برابر بولماق)

* * *

باپای نوشتن (کنایه از خط خراب نوشتن)
په پښو لیکل .
ایاق بیلن بیتماق (یازماق) (یمان‌خط گه کنایه)

(c) ketabton.com: The Digital Library

باپنبه حلال کردن (کار بدی را بانرمی وخو شرویی انجام‌دادن)
په پومبه حلالول. (په ګوړه‌وژل.)
پخته بیلن اولد یرماق (سویماق)

* * *

باجاروب به روی‌کسی زدن (بـا خشونت راندن کسی)
په جارو وهل.
شوپرګی بیلن کیشی‌نی‌یوزیګـه **اورماق** .

* * *

باجبین گشاده‌ـ (باخوشی).
ورین تندی .
آچیغ قواق.

* * *

باخرس در جوال افتیدن (کنایه‌از باانسان نا فهمی سرو کار یافتن)
له ایږی سره په جوال کی‌کیدل.
خرس بیلن قاپګه توشماق.

* * *

باخود اندیشیدن (فکـر نمودن) (عمیق فکر کردن)
له ځانه سره فکر کول .
اوزی بیلن او یله ماق.

* * *

با خود قرار گذاشتن (باخودوعده کردن)
له ځانه سره پتیل .
اوزی بیلن قرار قویماق. (اوزکلاه سینی قاضی قیلماق.)

* * *

باد پیمانه کردن (کاربیهوده‌کردن)
باد پیمانه کول .(بیهوده کـار کول.)
شمال او لچه ماق. (بیهوده‌ایشس قیلماق)

* * *

با ددر سر داشتن (هوای بلند داشتن) (تکبر وغرور داشتن.)
باد په سر کی لرل .
باشی ده هوا بولماق (هوالـی بولماق)

باد در قفس کردن (کار بیهوده **کردن)**
باد په قفس کی بندول.
شمال نی قفس گه سالماق.

* * *

باد درریسمان گره کردن کنایه‌از (کار **بیهوده کردن)**
باد په رسی ترل .
شمال نی ایپ‌گه توگماق.

* * *

بادزد دزدی میکند و به‌صاحب‌خانه **میگوید** «هشیا رباشس» (کنایه از منا فقت ودورویی)
غله‌ته وایی «غلاکوه» کوربه‌ته‌وایی **«خبردار»** .
اوغری بیلن اوغیر له یدی اوی‌یگه سی گه «هوشیار بول» دیدی.

* * *

بادزد دهن جوال را می گیرد.(به کار های ناجایز زمینه سازی میکند.)
دغله سره دجوال خوله نیسی.
او غری بیلن قاپ نی آغزینی توتـــه **دی.**

* * *

بادست چهار مغز شکستاندن (زورمندی نشا ندادن)
په لاس غوزان ماتول.
قول بیلن ینگاغ (ینغاق) سیندیر **ماق.**

* * *

بادم شیر بازی کردن (به کارخطر ناکی اقدام کردن) (این دم شیر است به بازی مگیر.)
دځمری له لکی سره لوبی کول.
شیر نینگ دمی بیلن اوینه ماق. (خطر ناك ایشگه قول اورماق.)

* * *

با ردوش کسی بودن (شـــدن، کردن) (مفت خور بودن)
دبل دولوبار کیدل .
بیراو نینگ بوییینیگه یوك بولماق(سیغندی بولماق)

(c) ketabton.com: The Digital Library

بار بسته شدن (چاره خود را کرد ن.)
بارتړل کیدل .
یوك با غلنماق.

* * *

بازا رتیز کردن (گرم کردن) (درفروش چیزی سعی کردن) (به افز ایش شهرت کسی یاچیزی تبلیغ کردن.)
بازار تیزول .
بازار تیز قیلماق.

* * *

بازودادن (معاونت کردن) (کمك نمودن)
کمك کول .
قول بیرماق (یاردم لشماق)

* * *

بازهم همان آش است وهمـان کاسه. (بازهم همان اوضاع سابـق است)
بیا هم هغه آش دی اوهغه کاسه.
ینه هم اوشه آش واوشه کاسه.

* * *

بازی خوردن (دادن) (فریب خوردن) (دادن)
غولیدل. (غولول)
الدن ماق. (الدتماق.)

* * *

بازی گوشی کردن (شوخی کردن)
بی‌لاری کول (شیطانی کول)
شوخ لیك قیلماق.

* * *

باچشم سر دیدن (مشاهده‌عینی)
دسر په ستر گولیدل .
اوز کوزی بیلن کورماق.

باگرگ‌دنبه میخور دوبا چوپـــان گریه میکند (کنایه‌ازمنافقت ودورویی کردن)
دلیوه سره وازده‌خوری اودشپانه سره ژاړی .
بوری (قاروخچی) بیلن دنبه ییدی‌وچوپان بیلن ییغله یدی.

* * *

بالای‌چشم شاندن (کسی رانهـایت قدر کردن)
په ستر گو کینول .
کوز اوستیگه او تقیز یرماق.

* * *

بالای زخم نمك پاشیدن (دردی بالای درد قبلی علاوه کردن)
په زخم مالگه دوړول .
یره گه توز سیپماق .

* * *

بالای سر خر یاسین خواندن(کنایه از به نافهم علم آموختن)
په خره یاسین لوستل. (اوښس ته رباب وهل.)
ایشگ نینگ قولاغی گه یاسیـن‌او قیما ق.

* * *

بالای سوخته‌نمك آب (پاشیدن)(دردی رابالای درد علاوه کردن.)
په سوی مالگوبی (شیندل.)
کویگن گه‌نمك آوسیپماق .

* * *

بایك تیر دو هدف رازدن (بایك کار دو مطلب را به دست آوردن)
په یوه‌غشی دوه نښی ویشتل.
بیراوق بیلن ایکی هدف اور ماق

* * *

بدراه کرد ن (شیطانی کردن وازراه کشیدن.)
له لاری ویستل .
یول دن چیقار ماق.

(c) ketabton.com: The Digital Library

براسپ غرور وتکبر سوا رشدن(مغرور وخود خواه شدن)
دکبر او غرور په آس سپریدل .
غرور وتکبرآتیگه‌مینماق. (مغروربولماق.)

* * *

برافروخته‌شدن (خشمناك شدن
پاریدل (سور کیدل.)
اچیغ لنماق.

* * *

برآورده شدن (مقصد به دست آمدن)
دمقصد حاصلیدل.
مقصد حاصل بولماق .

* * *

بربا دشدن (رفتن) (تباه شدن).
برباد کیدل. (تباه کیدل.)
برباد بولماق. (تباه بو لماق.)

* * *

برچیده شدن (جمع شدن)
تولیدل .
ییغیلماق (جمع لنماق)

* * *

برخر جهالت سواربودن (شدن) (کنایه از برنادانی خود اصرار کرد ن.)
دجهالت په خره سپریدل.
جهالت ایشکی گه مینماق.

* * *

برخورد ار شدن (بهره مند شد ن.)
بهره مند کیدل .
بهره کورماق.

* * *

برخورد کردن (تصادم نمودن) (کنایه از جنگ دو شخص)
تکرکول .
چقیشماق (اورو شماق.)

برداشت نمودن (داشتن) (حـوصله کردن)
حوصله کول (زغمل)
حوصله لی بولماق.

* * *

بر زخم نمك پاشیدن (دردی بـه درد سابق علاو ه کردن)
په زخم مالکه دوړ ول.
یره که توز سیپماق.

* * *

برکسی (چیزی) خندیدن (استهزا کردن)
په چاخند اکول .
کیشی که کولماق. (بیراونـــی تمسخر قیلماق.)

* * *

برهم زدن (خوردن) (بی نظم ساختن کاری)
خرا بول (دړی وړی کول.)
برهم اورماق(بوزماق (بوزیلماق)

* * *

بذل مساعی (نمودن) (کوششس به خرچ دادن)
هڅه کول .
کوششس قیلماق.

* * *

بغل خالی کردن (از کاری خودراگوشه کردن)(طفره رفتن از کاری.)
څنگ ورکول. (له کار څخه ځان گوښه کول .)
قولتیق بوشت ماق (بیرایشدن قاچماق)

* * *

بغل زدن (جنگ کردن) (تکرزدن)
تکر کول .
تیگنماق (سویکنماق) (برغه اور ماق)

* * *

بغل گرم کردن (در آغوش کسی قرار گرفتن) (زن گرفتن)
غیږ گرمول. (بښځه کول)
قوچاق ایسیتماق. (خاتین آلماق)

بگو وبشنو (گفتگو کردن) (کنایه از اینکه واکنشی دربرابرهر کنشی موجود است.)
ویل او اوریدل .
اینکیل ایشیت گیل.

• • •

بگو مگو (جنجال کردن) (دعوی کردن.)
غالمغال کول .
سن ومن قیلماق.

• • •

بلای آسمانی آفت ناگهانـــــی (طبیعی)
آسمانی بلا (آسمانی تکه)
آسمان بلاسی.

• • •

بلای جای شدن (باعث اذیت شخصی شدن.)
دخان بلا کیدل .
جان بلاسی بولماق (جان گه بلابولماق)

• • •

بلبلکشس میخواند (کنایه‌از خوش شدن وبسیار گپ زدن کسی.)
بلبل یی وایی .
بلبل گینه سی سیره یدی.

• • •

بلند شدن- بالاشدن (از جای‌خودبرخا ستن)
پورته کیدل .
تور ماق (کوتریلماق.)

• • •

بنانهادن (به کاری آغاز کرن)
بنا اینبودل .
باشله ماق (بنا قویماق)

بودنه اشی‌بسیارمیخواند (بسیارگپ می‌زند) (درمورد کسی گفته میشود که بسیار حرافی کند.)
مرزی دی دیر وایی .
بودنه سی کوپ او قییدی.

• • •

بود وباش کرد ن(در جا یی اقامت داشتن.)
هستوگنه کول (اوسیدل).
یشه ماق (تیریك چیللیك قیلماق)

• • •

به آب انداختن (مفت ورایگان‌ازدست دادن)
په اوبو کی غورځول.
سووگه تشله ماق.

• • •

به آسمان رساندن (بیش از اندازه صفت کردن)
آسمان ته رسول .
کوك که چیقر ماق

• • •

به آغوش باز پذیرفتن (باخوشی‌قبول کردن کسی)
په خلاصه غیږ کی نیول .
کینگك قوچاغ بیلن کوتیب آلماق(قبول قیلماق)

• • •

به اطلاع دوستان رسانیدن (خبروفات کسی را به دوستان رساندن) (مردن کسی)
دوستانوته خبر رسول. (مـــرگیدل).
دوست لرکه خبر بیرماق (کیشی‌وفاتی‌نی)

• • •

به امانت دادن (سپردن) (عاریت‌سپردن)
امانت ورکول.
امانت تا پشیر ماق.

(c) ketabton.com: The Digital Library

به اندازه دهان گپ زدن.(به تنا سب‌زورواستعداد خود سخن‌گفتن)
دخولی په اندازه خبری کول .
آغیز که برابر گپیرماق

* * *

به اندیشه فرور فتن (به فکـــر غرق شدن)
په فکر کی ډوبیدل .
چرت که کیتماق (چورته کی بوللماق).

* * *

به باددادن (مفت از دست دادن)
په باد ورکول .
شمال که بیرماق (شمال که اوچیرماق (یوقلتیر ماق)

* * *

به باد هوا رفتن (مفت ورایگان‌ازبین رفتن) (اجرا نشدن گفته کسی)
دهوا په باد تلل .
هوا شمالی که کیتماق (نیســت‌ونابو دبولیشی)

* * *

به بارآمدن (آوردن) (سرحاصل‌آمدن)
په حاصل رسیدل .
حاصل که کیلماق (کیلترماق)

* * *

به بال دیگران پرواز کردن (متکی‌به دیگران‌بودن)
دبل په وزروالوتل .
باشقه لرقناتی بیلن او چماق(بیرا ونینگ قوتیکه سوین ماق)

* * *

به برکردن (پوشیدن)
اغوستل.
کییماق (اوز او ستیکه آلماق)

* * *

به بلوغ رسیدن (جوان شدن)
ئوانیدل (ابلوغ کیدل.)
ییتیلماق. (جوان بولماق)

* * *

به بن بست افتیدن (سردرگم شدن)
لاره ورك كول .
يول ييتير ماق.

* * *

به بینی رسید ن(به عذاب شدن)
پزی ته رسیدل .
بورون (جان)گه کیلماق.

* * *

به پا ایستادن (بهبود یافتن وضع اقتصاد)
په پښو دریدل (شته من کیدل)
ایاغ اوستیگه توخته ماق (بای بولماق)

* * *

به پا خاستن (قیام کردن)
په پښو جگیدل .
ایاغ اوستیکه تورماق.

* * *

به پس پای خاك انداختن (اظهار ضعف ونا توانی کردن)
خاوری ایستل .
کیینکی ایاق لر بیلن تور پاق‌ساچماق.

* * *

به پوست جای نشدن (کنایه ازخوشی زیاد)
په خپل پوست نه ځاییدل (پـه‌جاموکی نه ځاییدل.)
پوستیگه سیغمیدی. (کوپ خـوش لیك که کنایه.)

* * *

به پوست کسی جای گرفتـــن (در آمدن) (به ذهنیت کسی نفوذ کردن) (بسیا رهمر از شدن شخصی باشخصی دیگر)
دبل په پوست کی ننوتل .
بیراو نینگ پوستیگه جای آلماق(کیرماق)

به تعویق انداختن (به عقب انداختن کاری)
بیرته اچول. (کوم کار)
کیینکه قالما ق (قالد یر ماق)

• • •

بـــه جا آورد ن (به یاد آو رد نوشناختن کسی) (انجا مدادن)
په یاد راوستل. (سرته رسول.)(پەزره کول)
ایسیکه کیلتر ماق (بجر ماق)

• • •

به جان آوردن (رساندن)(زحمت بی اندازه دادن)
په تکلیف کول .
جاندن توید یر ماق.

• • •

به جان رسیدن (نهایت به عذاب شدن)
په تکلیف کیدل .
جان دنتویماق.

• • •

به جایی رو آوردن (در پناه کسیخود ر اگرفتن)
پناهورل .
بیر بیر گه یوز اوگیرماق (بیراو نینگ پناهی گه اوزینی تشله ماق.)

• • •

به جمع کسی قید بودن (به اموالی گفته میشود کـــه تحویلداران حفظ آنرا به عهده دارند.)
دبل په جمع قید کیدل .
بیراو نینگ جمعی گه قیدبولماق.

• • •

به جوش آمدن(۱) بـــی اندازهخشم ناك شدن)
(۲) جوشیدن
پەزوښس راتلل(په قهرهایشیدل.)
قینه ماق (کوپ اچیغ لنماق)

به جهان دیگر شتافتن (وفـات یافتن)
بلی دنیا ته تلل. (مړ کیدل)
اول دنیا گه کیتماق. (اولماق)

• • •

به چشم (به خوشی پذیرفتن)
په سترګو .
کوز اوستیګه (جانیم بیلن)

• • •

به چشم‌سردیدن (مشاهده عینی)
دسر په سترګو لیدل .
اوز کوزی بیلن کورماق (باشس کوزی بیلن کورماق)

• • •

به چنگ آمدن (آوردن) به دست‌آمدن .) آوردن)
په گیر راتلل (راوړل).
قولګه کیلماق (کیلتیر ماق).

• • •

به چلند افتیدن (رواج یافتـــن) (مورداستفاده قرار گرفتن)
چلیدل .
چلشس گه تو شماق.

• • •

به چرت رفتن (غرق تفکر شـدن)
په چورت کی تلل .
چورت گه‌کیتماق(چورتی بیلماق)

• • •

به حاصل آمدن (به ثمررسیدن)(حاصل گرفتن)
په حاصل راتلل .
حاصل گه کیلماق (اونوم گـــه کیلماق)

• • •

به حال آمدن (هو شیار شـــد ن)
په هوښس کیدل .
حال گه کیلماق.

به حالت عادی‌درآمدن (حالـــت‌عادی به خود گرفتن)
په عادی حالت کیدل .
عادی حالت گه کیرماق.

• • •

به خاك پای کسی نرسیدن (کنایه از حقیر شمردن خود.)
دپښو خاورو ته یی نه رسیدل. (خان حقیر گنهل.)
کیشی نینگ ایاغ توپراغیگـــه‌یيتيشمس لیك (اوزینی حقیـــر حساب له ماق.)

• • •

به‌خاك سپردن (دفن کردن)
خاورو ته سپارل .
تو پراققه‌تا پشیرماق.

• • •

به‌خاك وخون کشیدن (جنـــگ‌خونین نمودن) (تباه کردن وازبیـــن بردن.)
په خاورو او په وینو لړل. (لـــه‌مینځه وړل.)
قان وتو پراققه تار تماق (قتل وقتال قیلماق، او لدیرماق)

• • •

به خرچ رسانیدن (مصرف کردن)
لګول (په مصرف رسول)
خرچ قیلماق.

• • •

به خواب خر گوش رفتن (غفلت‌کردن) (خبر نشدن از رویدادها)
دسوی په خوب ویده کیدل. (بـــی‌خبره پاتی کیدل.)
غفلت اویقو سیکه کیتماق .

• • •

به خواب (فرو) رفتن (غرق‌خواب شدن) بیخبر بودن)
ویده کیدل. (غفلت کول.)
اویقو گه کیتماق. (بیخبر بولماق)

به خود آشس بریده نمیتواند وبه‌دیگران سیمیان می پزد. (بیهوده لاف زدن)
ځان ته آشس پری کولی نه‌شی‌اوبل ته سیمیان پخوی.
اوزی گه‌آشس کیسه آلمیـــــدی‌بشقه لرگه سیمیان پیشیره‌دی.

* * *

به خود آمدن (متوجه خود شـــدن)
په هوښس کیدل .
اوزحالیگه کیلماق. (متوجه بـــو لماق.)

* * *

به داد (کسی) رسیدن (در حالت‌بربادی وبحران به کسی یاری رسا ندن)
دچاکمك ته رسیدل. (دبربادی‌په حالت کی.)
کیشی نینگ داد یگه ییتمـــاق.(بربا دبولیشس حالت ده بیراوگـــه یاردم قیلماق.)

* * *

به دام انداختن (به گیر آور دن) (فکر کسیرا به دلخواه‌خود درآور دن)
په لومه کی ښبلول. (په‌گیر راوړل.)
تور گه بند قیلماق (تور گه‌تشله ماق.)

* * *

به دامن(کسی) چسپیدن (ازکسی مدد جستن)
په لمن پوری ښبتل. (مرستـــه غوښتل.)
کیشی نینگ ایته گی گه یاپیشماق. (یاردم تیله‌ماق.)

* * *

به‌دردخوردن (رسیدن) (کاردادن) (به کمك کسی رسیدن.)
په کار راتلل .
درد گه تیگماق (درد گه ییماق)

* * *

به دست آوردن (به کف آوردن) (حاصل کردن)
په لاس راوړل .
قولگه کیلتر ماق.

(c) ketabton.com: The Digital Library

به دسترس(کسی) قرار گرفتن. (در اختیار کسی بودن.)
په لاس راتلل .
کیشی نینگ قولیکه‌قرار آلماق.

* * *

به دست فراموش ی‌سپردن (ازیادبردن)
هیرول.
ایسدن چیقا رماق.

* * *

به دست‌خود آتشس زد ن(چیزی را بادس تخو دتباه کردن)
پخپل لاس اوراچول .
اوزقولی بیلن الاوبیرماق(کویدیرماق)

* * *

به دل قند شکستاندن (بسیارخوشی کردن)
په زړه کی گوړی ماتول .
یورك که قند سیند یرماق(کوپ خوش لیك قیلماق.)

* * *

به دل نشستن (دلچسپ بودن) (پذیرفتن‌امری.)
په زړه پوری کیدل .
یورك که یا پیشماق (یاق ماق) (یاقیملی)

* * *

بد دماغ شدن(قهرکردن) (مغرورومتکبر شدن.)
مغرور کیدل .
غرور لی بولماق. (کلان کاربـــو لماق.)

* * *

به دماغ سپردن به حافظه سپردن(از یاد کردن)
حافظی ته سپارل .
حافظه گه تا پشیر ماق .

* * *

به دنیاآمدن (متولد شدن)
دنیا ته‌راتلل. (زیږیدل.)
دنیا گه کیلماق. (توغیلماق.)

به دهان بیندازی‌آب می شـــود (کنایه به نازك وشیرین بودن‌میوه)
چی خولی‌ته‌یی واچوی اوبه‌کیږی
آغیز گه سال سنگ سووبو لـــه دی. (بولر) (میوه نینگ نازك‌لیگ وشیرین لیگی گه کنایه.)

* * *

به دیده خود شاندن (بسیارعزیرداشتن)
په خپلو سترگو کینول. (ډیـــره‌مینه لرل.)
کوز او ستیگه او تقیزیر مـــاق (کوپ سیو ماق.)

* * *

به دوشس بار کردن (به شا نـــه‌انداختن)
په ولو بارول .
ییلکه گه آرت ماق.

* * *

به ذهن آوردن (به‌یاد آوردن)
په یاد راوړل .
ایسگه کیلتر ماق.

* * *

به راه آوردن (اهل ساختن) (رام کردن ومتقاعد ساختن شخصی که ز قبول امری امتناع میورزد.)
په لار کول .
یول گه کیلتیر ماق(یول گه تـــو شیر ماق)

* * *

به راه انداختـــــن (کاری را درپیش گرفتن.)
په لاره کول .
یول گه سالماق.

* * *

به روی (کسی) آوردن (منت‌کردن) (یاد آوری نیکویی خود به شخص مقابل.)
ورته یاد ول. (منت کول)
یوزیگه ایتماق (منت قیلماق.)

به دهان بیندازی‌آب می شـــود (کنایه به نازك وشیرین بودن‌میوه)
چی خولی‌ته‌یی واچوی اوبه‌کیږی
آغیز گه سال سنگ سووبو لـــه دی. (بولر) (میوه نینگ نازك‌لیگ وشیرین لیگی گه کنایه.)

* * *

به دیده خود شاندن (بسیارعزیزداشتن)
په خپلو سترگو کینول. (په‌یـــره‌مینه لرل.)
کوز او ستیگه او تقیزیر مـــاق (کوپ سیو ماق.)

* * *

به دوش بار کردن (به شا نـــه‌انداختن)
په ولو بارول .
ییلکه گه آرت ماق.

* * *

به ذهن آوردن (به‌یاد آوردن)
په یاد راوړل .
ایسگه کیلتر ماق.

* * *

به راه آوردن (اهل ساختن) (رام کردن ومتقاعد ساختن شخصی که ز قبول امری امتناع میورزد.)
په لار کول .
یول گه کیلتیر ماق(یول گه تـــوشیر ماق)

* * *

به راه انداختـــــن (کاری را درپیش گرفتن.)
په لاره کول .
یول گه سالماق.

* * *

به روی (کسی) آوردن (منت‌کردن) (یاد آوری نیکویی خود به شخص مقابل.)
ورته یاد ول. (منت کول)
یوزیگه ایتماق (منت قیلماق.)

(c) ketabton.com: The Digital Library

به سر بردن. (زیستن.)
په سر رسول (ژوندکول).
یشه ماق.

* * *

به سر رسیدن (رساندن) (بـــه انجام رسیدن ،رساندن)
په سر رسیدل (پای ته‌رسیدل)
بیتماق (آخرگه ییتماق) (ییتکیز ماق)

* * *

به سر کار شدن (صاحب کاری شدن)
په کار پیل کول. (کار موندل)
ایشس گه کیر ماقه (بیرایشس گ ایگه بولماق)

* * *

به سر کردن (به‌سر نهادن)
په سر کول .
باشس گه تار تماق (قوی‌ماق)

* * *

به شمار رفتن (به حساب آمدن)
په شمار کی راتلل .
حساب لنماق.

* * *

به طاق نسیان گذاشتن (فراموش کردن)
هیرول .
ایسس‌دن چیقار ماق (قصـــدی‌صورتگه)

* * *

یه عقد (کسی) در آوردن(نکـاح کردن)
په نکاح کول .
کیشی نینگ نکاحی گه سالماق.

* * *

به غم (کسی یاچیزی) بودن (بـــه‌فکر کسی بودن) (غمگساری کردن)
غم خوړل .
بیراو نینگ غمی ده بولماق.

(c) ketabton.com: The Digital Library

به غمزه در آمدن (ناز وکرشمه کردن)
ناز کول .
غمزه گه کیرماق.

* * *

به فکر (چرت) افتادن(متحیر شدن)
په فکر کی لویدل .
چرت گه کیتماق .

* * *

به کار انداختن (فعال ساختن کسی یا چیزی)
په کار اچول .
ایشگه ته یله ماق.

* * *

به کار رفتن (افتادن) (کار آیی‌چیزی یا شخصی)
کار ورکول .
ایش بیر ماق (ایشگه توشماق)

* * *

به کاسه سر آب دادن (بسیار زحمت دادن)
دسر په کاسه کی اوبه ورکول.
باشس قپقاغی بیلن سوو بیرماق.

* * *

به کف آمدن (آوردن) (به‌دست‌آمدن، آوردن)
په لاس راتلل (راوړل) .
قول گه کیلماق. (کیلترماق)

* * *

به گردن (کسی) افتادن ۱) (خود رابار دوش دیگری کردن) ۲) کنایه از جنگ کردن)
په غاړه کی‌لویدل . (جگړه‌کول)
کیشی نی بوینیگه یوك بولماق. (اوریشماق)

(c) ketabton.com: The Digital Library

به گردن‌زدن(فریب‌دادن)(تحمیل کردن کاری بالای کسی)
په غاړه وهل. (غولیدل)
بوییین گه اورماق.(الدتماق)

* * *

به گردن گرفتن (به عهده گرفتن)
په غاړه اخیستل .
بوییین گه آلماق.

* * *

به گریه افتیدن (انداختن) (گـریستن) (به گریه آوردن)
په ژړا کیدل. (ژړول)
ییغله ماق (ییغله باشله مـاق) (ییغلت ماق)

* * *

به گلوله بستن (کشتن).
په گولی ویشتل .
اوق بیلن آتماق.

* * *

به گمان غالب (به احتمال زیاد)(امکان دارد).
په غالبه گمان. (امکان لری).
غالب گمان گه. (امکانی بار).

* * *

گـودال نیستی سپردن (انداختن) (نیست ونا بود کردن)
دنیستی کندی ته اچول .
یوقتماق.

* * *

به‌گوش هوش شنیدن (بادقت شنیدن).
دزړه په غوږونو اوریدل .
هوش قولاغی بیلن ایشیت‌ماق.

* * *

به گوش کسی زدن(مطلبی را به کسی شنوانیدن)
خوك په غوږ وهل (غوږته‌یـی رسول.)
کیشی نینـگ قولاغیگه اورماق(ایشیت‌دیرماق)

(c) ketabton.com: The Digital Library

به مراد رسیدن (به مطلب رسیدن) (مقصد حاصل شدن)
مطلب ته رسیدل .
مقصد گه ییتماق (مقصد گه یریشماق)

* * *

به مشام رسیدن (بوییدن)(کنا یه از رسیدن بویی)
سږ موته یی بوی رسیدل.
هید له ماق.

* * *

به میان آمدن (پیدا شدن)
منځ ته راتلل .
اره گه کیلماق.

* * *

به میان آوردن (تولید کـــردن) (مطلب فراموش شده ای را حیـ
کردن)
منځ ته راوړل .
اره گه کیلتر ماق (اورته گه کیتیر ماق)

* * *

به موافقت رسیدن (توافق نظـر حاصل شدن)
موافقی ته رسیدل .
موافقه گه ییتماق .

* * *

به نان خواستن (دعوت کردن).
ډوډی ته غوښتل .
نان گه تیلت ماق (مهمان قیلماق)

* * *

به نظرآمدن (خوردن)(مورد توجه قرار گرفتن شخصی یاچیزی.)
نظر ته راتلل .
کوز گه تیگماق.

به نظر جلوه گر شدن (نمایـان شدن کسی یا چیزی.)
په نظر راتلل .
کوز گه کور ینماق.

* * *

به نظرقدردیدن (۱) (تقدیر کردن)) (به احترام نگریستن.)
دقدر په نظر ورته کتل .
قدر کوز گه کورماق. (احتـرام قیلماق.)

* * *

به نظر نیامدن (نیاوردن) (نـاچیز شمردن)
په نظر نه راتلل (نه‌راوړل)
کوز گه‌کیلمیملیك (کیلترمسلیك)

* * *

به نکاح در آوردن (ازدواج کردن)
په نکاح کول .
کیشی نینگ نکاحیگه سالد یـرماق.

* * *

به نوك ناوه گیر کردن (درموقعیت حساس گیر کردن)
دناوی‌په څو که‌نیول .
نوشار او ستیده توتماق .

* * *

به سروقت رسیدن (به موقـع رسیدن)
په وخت رسیدل .
وقتیده یيتیشماق.

* * *

بهانه ترا شیدن (اگر مگر کردن) (بهانه جویی کردن.)
پلمه کول .
بهانه تراشی‌له‌ماق (بهانه‌قیلماق)

* * *

به هدر رفتن (ضایع شدن) (بیهوده رفتن).
وړیا له لاسه تلل.
بیهوده کیتماق (ضایع بولماق)

به هر دودیده (باخوشی پذیـــرفتن کاری)
په دواړو سترگو. (په خوښـــی منل).
ایکی کرز اوستیگه (خوشس لیك بیلن قبول قیلماق)

* * *

بهره مند شدن از (چیزی) (نفع گرفتن)
گټه اخیستل .
(بیر نرسه دن) فایده لنماق.

* * *

به هم افتیدن (انداختن)ـ((با هم جنگیدن) (باهم جنگاندن)
یوله بله سره ننبتل .
بیرا بیری بیلن اوروشماق (اورو شتیر ماق)

* * *

به هوار فتن (برباد شدن)
په هوا تلل .
هوا گه کیتماق (بربادبولماق)

* * *

به هوش آمدن (آوردن) (ازحالت بیهوشی هوشیار شدن.)
په هوښس راتلل (کول)
هوشس گه کیلماق (کیلتر ماق)

* * *

به یاد آوردن (بودن) (به خاطـر آوردن)
په یاد راوړل .
ایسگه کیلترماق (ایسنده بولماق)

* * *

به یك پیسه به گپ می آیدو به هزار پیسه چپ نمی شود (کنایه ازپر گفتن)
په یوه پیسه په خبرو راځی اوپه زرو نه چپیږی .
بیر پیسه گه گپ گه کیله دی ومینگ پیسه گه تیك بولمیدی (بیر پول بیلن گپ گه کیلر مینگ پـول بیلن توخته مسس).

به یك تیر دو فاحته زدن (بایك اقدام دو کار را انجام دادن)
په یوه غشی دوه پختکی ویشتل.
بیرااوق بیلن ایکی فاحته اورماق.

* * *

به یك کرشمه دوناز کردن (بایك اقدام دو کار را به سر رسانیدن)
(چه خوش بود که بر آید به یـــك کر شمه دو ناز)
په‌یوه کرشمه دوه نازه کول.
بیر کرشمه بیلن‌ایکی ناز قیلماق.

* * *

به یك گربه هم جای باقی نماند (کنایه از مزدحم بودن)
یوی پیشی ته‌هم ځای‌پاتی نه‌شوه.
بیر پشك که هم اورن قالمه دی.

* * *

بیابان بی سروبی پای (دشـــت پهناور وبی کرانه) (کنایه ازکار بی انجام)
بی پایه دښته .
کینگ چول.

* * *

بی آب کردن (آبروی کســی را ریختاندن)
ـبی پته کیدل .
بی آب قیلماق.

* * *

به یاد گار گذ اشتن (از خـــود نشانی ماندن)
په یاد گار پرینبودل .
ایسته لیکله قویماق .

* * *

بی پرده شدن (کردن) (بی عزت ورسوا شدن)
بی پرده کیدل (کول)
رسوا بولماق (قیلماق)

بیخ چیزی (کسی) درآب بودن (کنایه از پشتو انه داشتن شخصی
بیخ یی په اوبو کی دی. (خولی یی په غوږو کی ده.)
ریشه سی سوو ده بولماق.

* * *

بی خلطه فیر کردن کنایه از (سخن نا سنجیده گفتن یا کاری نا سنجیده نمودن .)
بی خلطی فیر کول.

* * *

بی خلطه آتماق (فیر قیلـــماق) (اوی له می گپیر ماق)

* * *

بیدبی حاصل (کنایه از انسا ن بی فیضی)
بی میوی وله .
حاصل سیز تال. (بی خیر آدم گه کنایه .)

* * *

بی دف وچنگ (نی) رقصیـــدن (بی سبب خوشی کردن) (بی مـی مست بودن)
بی له دایری نخا کول.
دف وچنگ سیزاو یین تیپماق (اوینه ماق)

* * *

بی علاقه بودن (نبودن) (به‌چیزی یاکسی بی تفاوت بودن یانبودن)
بی مینی توب .
مهر سیز بولماق .

* * *

بیکس وبیچاره شدن (بی‌وسیله بودن)
بی څو که کیدل .
بیکس وبیچاره بولماق .

* * *

بی لحاظی کردن (پاس نداشتن)
بی لحاظی کول .
بی لحاظ لیك قیلماق (حرمت‌سیز لیك قیلماق)

بینی اشس را بگیری نفسش می برآید (کنایه از منتهای ضعف ولاغری)

له پزی خخه چی‌ونیسی‌ساه یی‌وځی.

بور نیدن توتسنگ جانی‌چیقر.

* * *

بینی کسس خون نشد (کنایه از به خیریت انجام یافتن حادثه‌مهمی).

پزه یی هم‌وینی نه شوه .

کیشی نینگ بورنی قانه‌مه دی.

* * *

بینی (کسی را) بریدن (کنایه از خجالت دادن)

پزه پری کول .

بیراو نینگ بورنی نی کیسماق (شرمنده‌قیلماق.)

(c) ketabton.com: The Digital Library

پ

پای برهمه چیز گذاشتن (ازهمه چیز تیر شدن)
په هر څه پښې اینبودل.
همه نیرسه‌نی اوستیگه ایاق قو یماق (همه نرسه دن اوتماق)

* * *

پابه ۲۰ سالگی گذاشتن (۲۰ ساله شدن)
شل کلنی ته رسیدل .
ایگیرمه یاشس گه کیر ماق.

* * *

پاچه برزدن (۱) کاری‌را باجدیت آغاز کردن(۲) بنای جنگ کردن با کسی.)
پایخی بدوهل .
پاچه بوره ماق (شیمه لن‌ماق).

* * *

پارا از گلیم فراتر (درازتر) نهادن (از حد خود گذشتن) (کنایه به کسیکه بخواهد از توان معنوی وما دی بالاتر کاری را انجام بدهد.)
پښه له برستنی نه بیرون‌غزول.

اوز گلیمی دن ایاغینی تشقر ی گه‌اوز تماق (اوزکوچ دن تشقر ی ایشس قیلماق)

* * *

پاسس نمك داشتن (احسان کسی رافرا موشس نکردن)
دمالگی پاسس در لودل .
توز پاسسی نی بیلماق .

(c) ketabton.com: The Digital Library

پاسی ازشب (ساعاتی از شب)
یوه برخه دشپی .
کیچه نینگ بیراندازه سی.

* * *

پای از حد خود بیرون نهـــادن (از اندازه خود گذشتن)
دخپلی اندازی نه پښی اوږد ی غزول .
اوزحد یدن آشماق.

* * *

پای بند کردن (پسری را بـــه دختری نا مزد کردن.)
یوی ځوان یوی پیغلی ته نامزد کول .
بیر بچه نی‌قیز گه‌نامزد قیلماق.)

* * *

پای به لب گور رسیدن((کنایه‌از عمر به آخر رسیدن)
پښی‌د قبر غاړی ته رسیدل. (د قبر په غاړه دریدل .)
ایاق‌گور لبی گه ییتشمـــا ق (قریماق)

* * *

پای پس کشیدن (کنایه از خود داری کردن از کاری)
پښی ایستل .(ډډه‌کول .)
ایا غینی ارقه گه تار تماق.

* * *

پای در نقش پای گذاشتن (از کسی‌مو به مو پیروی کردن)
پښه په پله ایښودل .
ایا غینی ایاق نقشی گه قویماق (ایزبا سماق)

* * *

پایش راگاولگدنگر ده اســت (کنایه از کسی که گرم وسرد روز گار را ندیده باشد.)
پښه یی غوایی نه ده لغت کړی.
ایاغینی سیگیر باس مه گن.

پای کسی جمع شدن(رفت وآمد شخصی قطع شدن)
پښی تولیدل .
ایاغ ییغیلماق (کیشـــی نینگ باریشی کیلیشی اوزیلماق)

• • •

پای (کسی) را بریدن (ازآمدن کسی جلو گیری کردن)
پښی یی پریکول .
کیشی نینگ ایاغینی کیسماق.

• • •

پایمال کردن (نمودن) (کنایه از تلف کردن حق کسی)
لغت کول. (دچاحق تلف کول.)
تیپکیله ماق (ایزماق) (بیـــراو نینگ حقینی تلف قیلماققه کنایه.)

• • •

پدر کسی نمی تواند (دشوار بودن کاری)
دچاپلاو نشی کولای.
کیشی‌نی آته سی قیله آلمیدی.

• • •

پدرود حیات گفتن (وفات نمودن)
له ژوند سره مخه بښه کول (مړ کیدل.)
دنیا دن او تماق (اولماق.)

• • •

پدید آمدن (نمودارشدن)
بښکاره کیدل .
کور ینماق.

• • •

پرده(ازراز) بالاشدن (افشاشدن)
پرده پورته کیدل. (رسوا کیدل.)
(رازدن) پرده کوتر یلماق (رسوا بولماق.)

• • •

پرس وپال کردن (جستجو کردن)
څیړل .
سوړا قله ماق (تیکشیر ماق).

پرگرفتن (بسیار خوشحال شدن)
وزر پیدا کول. (دیر خو شحالیدل .)
قنات تا پماق (قنات قاقماق) (کوپ خوش بولماق)

* * *

پس آتش آمدن (کنایه ازآمدن وزود رفتن کسی)
داور یسی راتلل. (دچاپه راتلل اوژرتللو ته کنایه.)
الاو کیتیدن کیلماق (کیشی نینگ کیلیب وتیز کیتماغیگه کنایه.)

* * *

پس بخت خود رفتن (کنایه ازعروسی کردن دختری)
دخپل بخت پسی تلل .
تور موش گه چیقماق.

* * *

پس کلاه خود رفتن (بی سر نوشت شدن)
دخپلی خولی پسی تلل .
اوز کلاهینی ارقه سیدن کیتماق (کیلمسدن کیتدی)

* * *

پس گپ گشتن (گپ پالیدن) (سوزن سر سوزن ماندن)
دخبرو پسی گرځیدل .
گپ نی کیتی دن یور ماق (گپ قید یرماق)

* * *

پشت نخود سیاه روان کردن (فریب دادن وبجایی روان کردن شخصی که باز آمده نتواند.)
دتورو چنو پسی لیږل. (غولول.)
قرانخود ارقه سیدن یوبار ماق (بیر مجهول ایشس گه یوبار ماق.
(الدت ماق)

* * *

پشت دست ماندن (به قدرتمندی کسی معترف شدن)
غاړه اینبودل .
تسلیم بولماق (قایل قالماق)

پشت سر کردن (گذاشتن) (بیر کردن، فراموشن کردن.)
شاته غور ئول. (تیرول)
اوتکز ماق.

* * *

پشت سر هم (پی درپی)
یوبل پسی .
بیرین کیتین (کیت مه کیت)

* * *

پشتکار داشتن (ثبات واستقامت داشتن)
استقامت کول (لرل)
بیرایشنی ارقه سیدن دایم بولماق (ایشگه‌محکم بولماق)

* * *

پشت (کسی) را به زمین آوردن (ماندن) کنایه از شکست دادن)
دچاشا ئمکی نه راوستل. (ماتول)
بیراو نینگ ارقه سینی ییرگه قویماق (ییقیتماق) (شکست بیرماق)

* * *

پشت کسی گپ زدن (غیبت کردن)
دچا پسی خبری کول. (غیبت کول)
کیشی نینگ کیتیدن گپیرماق (غیبت قیلماق.)

* * *

پشت کسی را گرفتن (کسیرا تعقیب کردن)
دچا پسی گر ئیدل .
کیشی نینگ کیتیدن یوروماق.

* * *

پشت گپ نگشتن (پروانکردن)
دخبرو پسی نه گرئیدل .
گپ نی ارقه سیدن یورمسلیك (پروا قیلمسن‌لیك.)

* * *

پشك‌خودراتیرکردن (دوره‌مکلفیت خود را گذشتاندن)
خپله پچه تیرول. (خپله دعسکری‌دوره تیرول)
اوز پشکی نی اوتکز ماق. (اوزعسکر لیك‌دوره‌سینی او تکز ماق)

پشم در کلاه نداشتن (بی مایه بودن)
وړی په خولی نه‌لرل. (بی وزل توب)
کلاه ده یونگ بولمسلیك (قشاق‌لیك)

* * *

پشه پر نمی زند (اثری ازکس نیست)
دمیاشی بنگ هم نه دی .
پشه قنات اورمیدی (پشه وچمیدی) (جیمجریق‌لیك)

* * *

پشه را در هوا نعل میکند(بسیار چالاك وزرنگ است)
میاشی په هوا نعلوی.
پشه نی هوا ده نعل له یدی.

* * *

پلته وچراغ برداشتن (توطئه ودسیسه کردن به کسی) (دنبال کسی را گرفتن.)
چراغ ورپسی اخیستل .
پلته وچراغ کوتر ماق (کیشی نی ارقه سیدن گپ توزتماق)

* * *

بله ترازو رامی بیند (انسان ابن الوقت‌است) (اپورتونیست است.)
دترازوپلی ته گوری (پله بیـــن دی)
ترازو نینگ پله سیگه قره یدی. (آدم پله بین)

* * *

پناه بردن (در حمایت کسی خودرا قرار دادن)
پناه‌وړل .(مرسته غوښتل.)
پناه آلماق (بیراو دن یاردم سورش.)

* * *

پنج وشش کردن (زبا نبازی کردن)
پنځه وشپږ ویل . (داردار کول)
گفتگو قیلماق (چقیشماق)

پوستش مثل پوست گرگ است. (گرم وسرد روز گار را بسیار دیده است) (بسیار زمخت و کلفت است.)
پوستکی یی لکه دلیوه دی بنـ اوبد زغمل.)
پوستی بوری نینگ پوستی گـه اوخشه یدی (ایسیق ساووق نـی کوپ کور گن.)

* * *

پوست پیاز (کنایه از نازکی)
دپیاز پوستکی .(لکه دپیاز پـو ستکی نری دی.)
پیاز پوستی. (کوپ نازك)

* * *

پوست دادن (بسیار زحمت دیدن)
پوستکی اچول. (دپیرزحمت لیدل)
پوست بیرماق. (کوپ زحمت کورماق.)

* * *

پوستت را در چرمگری می شناسم. (بسیار عمیق شناختن کسی)
پوستکی دی په چرمگری کـی پیژنم .
پوستینگ نی چرم گـرلیك ده تانیمن.

* * *

پوستکنده گفتن (وضیح وروشن سخن زدن)
سپین ویل .
آچیغ ایتماق.

* * *

پوکی گری کردن (خودرا پندادن) (کارهای احمقانه وتفاخر کـرد ن)
پوکی کول .
پوك گرلیك قیلماق (اوزی نـی شیشتیر ماق)

* * *

پهلو بندی کردن (به کسی معاونت کردن) (زمینه اجرای کاری رابه کسی مهیا ساختن)
ملاور ترل (مرسته کول)
یاردم لشماق.

پهلو تهی کردن (از کاری خودرا گوشه کردن)
دډه کول .

قولتیق بوشتماق (بیرایشدن قاچماق)

* * *

پیاده نمودن(شدن) (عملی کردن، شدن.)
پلی کیدل، کول .

پیاده قیلماق (بولماق) (عمل گه آشیر ماق)

* * *

پی بردن (فهمیدن)
پوهیدل .

بیلماق (خبر تا پماق) (سیزماق)

* * *

پیچ خوردن پیـــچ وتاب خوردن(نارضایت نشاندادن) (زشدت درد وناراحتی نالیدن.)
تاورا تاو کیدل .
تاو لنماق- پیچ وتاوییمـــــاق -چیکیلماق .

* * *

پیش از پاده خاکباد (خاکدود) کردن (کنایه ازکاری که قبـل از وقوع آن هنگامه پخش گردد.)
دپادی مخکیْ خاوری بادول .

پاده دن الدین چنگ دود قیلماق. (بیرایش واقع بولگن دن ایلگـری هنگامه تشله ماق.)

* * *

پیش از توی نغاره زدن (قبل ازآغاز کاری آوازه انداختن)
دتوی نه مخکی نغاره وهل.
توی دن الدین نغاره قاقماق.

پیشس از مرگ واویلا کردن (قبل‌ازرسیدن مصیبتی‌داد وفریاد کردن)
(درمورد تاثرات بیمورد اشخاص.)
دمرینی دمخه ژرل .
اولیم دن ایلگری‌ییغله ماق (واویلا قیلماق) (اولمه‌ی توریب ماتم توتماق)

* * *

پیشانی ترشس کردن (به قهرشدن)
وچولی تر یوول .
پیشانی ترشس قیلماق(قبـــاق‌چیتماق.)

* * *

پیشس پایی خوردن—(پای پچلك‌خوردن) (مانعی در راه یادر جلوی کار ایجاد شدن.)
بو دری خورل .
ایاق ته له نیـــب ییقیلماق (دومتیلن ماق)

* * *

پیشس پایی کسی راکافتن. (ز کسی گپ گرفتن.)
دچاپه خوله کی گوتی وهل (پت‌حال تری اخیستل)
کیشی نی ایاغ آستینی کاو لـ ماق (کیشینی سوز گه کیلتیر یب گپ آلماق)

* * *

پیشپزکی کردن (۱) در بیـــن صحبت دویدن) (۲) بدون پرسا ن جواب گفتن.)
په خبره کی لویدل .
تیز پتك لیك قیلماق.

* * *

پیشس جروپس تبر (از دوجهت در معرض خطر قرار داشتن)
مخکی جر، شاته تبر .
دم ده جر وکیین ده تبر.

(c) ketabton.com: The Digital Library

پیشروی (کسی) سبز شدن (نا گهانی پیداشدن)
دچاپه مخ کی شنه کیدل. (ناخا پیدا کیدل.)
کیشی نی الدیگه کوکرماق (بیر دن بیر گه تاپیلماق.)

* * *

پیشروی داشتن(به‌عهده داشتن) پایخی به وهل .
په مخ کی لرل .
الد ینگده بوالماق .

* * *

پیشی جستن (سبقت کـردن از دیگران.)
مخکی کیدل .
الدین کیتماق. (اوتماق)

* * *

پیمانه پرشدن (کنایه از عمر به‌آخر رسیدن)
پیمانه دکیدل. (عمر پای تـــه رسیدلو ته کنایه‌ده)
پیمانه تولماق (عمر آخر گـــه ییتماقله کنایه)

(c) ketabton.com: The Digital Library

ـ ت ـ

تاب آوردن (مقاومت نشاندادن)
مقاومت کول .
چیده ماق

* * *

تاپای جان ایستاده بودن (مقاومت کردن) سر سختانه مقاومت کردن) (پایدار بودن)
ترمرگه دریدل. (مقاومت کول.)
جان باریچه توختهماق (چیده‌ماق) (جان ودل بیلن توخته ماق)

* * *

تاجایی فهمیدن (تااندازه به موضوع پی بردن) (اندکی فهمیدن)
تریوحده پوهیدل .
بیرا ندازه گه چه‌تو شینماق. (آزراق بیلماق)

* * *

تاج سر ساختن(بسیار عزت د دن کسی)
دسر تاج کول. (دیر عزت کول)
باشس تاجی قیلماق. (کوپ‌عزت بیر ماق)

* * *

تارعمر کنده شدن (مردن)
دعمر مزی شکیدل (مرکیدل)
عمر رشته سی اوزیلماق (او لماق)

* * *

تار وپود چیزی (همه چیزیك‌شی)
دیو شی تاراو پود .
بیر نیر سه نینگ اوریشس وار قاغی. (بیر لرسه‌نی بار ویوغی)

تجاهل عارفانه‌کردن (خود رابه نادانی زدن).
عارفانه تجاهل کول. (په ناپوهی ځان اچول).
بیلیب اوزینی بیلمسس لیك کـه اورماق.

* * *

تحت اشتباه بودن (مورد شـك قرار گرفتن)
داشتباه لاندی کیدل .
اشتباهلی .

* * *

تحت تداوی گرفتن (علاج کردن)
دوالاندی نیول .
دارو درمان قیلماق .

* * *

تحت نظر گرفتن (زیر نظـر و کنترول قرار دادن)
نظرلاندی نیول .
کوز استیگه آلماق (تارتماق)(مراقبت قیلماق)

* * *

تخته خیز (شدن) (کنایه ازوسیله قرار گرفتن)
دتوپ تخته کیدل .
ایرغید یگان تخته (بولماق) (ایاق آستی بولماق)

* * *

تخم (چیزی‌را) از جهان بـر داشتن (چیزی رااز دنیابکلی معدوم کردن)
دځمکی نه یی تخم ورك کول .
بیر نرسه نی‌اورو غینی دنیادن کوترماق (ییترماق).

* * *

تدبیر اندیشیدن(چاره سنجیدن) (فکر حل مشکلی را کردن)
چاره کول .
چاره قیلماق. (بیرایشنی علاجی نی قیلماق.)

ترازو به زمین زدن. (کنا یه از کساد شدن بازار)
تله په ئمکه وهل .
ترازو ییرگه تیگـماق (اورماق) (بازار کساد بولماق)

* * *

ترك دنیا کردن (ازدنیا ومافیها قطع علاقه کردن)
دنیا تر کول .
دنیا نی ترك ایله ماق .

* * *

ترك گفتن جایی را. (رفتن ازجایی)
پرینبسودل. (دیوئای نه تلل.)
ترك قیلماق. (کیتماق)

* * *

تشنه به دریا بردن وتشنه پس آوردن (فریب دادن)
تبزی دریاب ته بیول اوتبزی بیرنه راوستل. (غولول)
دریا لبیگه ایلتیب سوو سیزقیتر ماق. (الدتماق)

* * *

تصادم نمودن (برخورد کـردن)(به هم خوردن دو موتر یا سایـر عراده جات)
تکر کول. (جگره کول)
چقیشس ماق. (اوریشماق)

* * *

تصفیه حساب کردن (حساب را پاك نمودن) (حساب دهی کردن.)
حساب پاکول .
حساب پاك له ماق.

* * *

تصمیم گرفتن (قصد کردن)
تصمیم نیول .
تصمیم آلماق.

تعمیم یافتن (عمومیت پیدا کردن)
تعمیم موندل .(عام کیدل)
کینگی ماق (عام بولماق)

* * *

تف نرسیده‌به جوشس آمد (خود به خود بر افروخته شد) (قبل از وقت ثمر داد.)
تف‌رسید لی نه دی اوپه جوشس‌راغلی .
تف ایتشس مسدن قینه دی.

* * *

تفنگ زدن (فیر کردن)
توپك ویشتل .
میلتیق آتماق (اورماق)

* * *

تکان خوردن (ناگهانی شور خوددن)
تکان خورل .
تکان ییماق (بیردن بیرگه قیمیر له ماق)

* * *

تکلیف دادن (زحمت دادن)
په غذا بول .
زحمت بیر ماق .

* * *

تلك می شاند وشیطان می گیرد. (نهایت زرنگی وچالاکی)
تلك اینبنی او شیطان‌نیسی.
قپقان قوییب شیطان توته‌دی.

* * *

تلك گردن کردن (شدن)
په غاړی غاړ کی کول .(کیدل)
کیشی نی بوییینگه آرتماق (آر تیلماق)

تماس گرفتن (ارتباط پیدا کرد ن)
تماس نیول .
تماس آلماق (ارتباط آلـماق) (تیگشماق)

* * *

تن به تقدیر دادن (خود را بـــه دست تقدیر سپردن)
تقدیر ته ئان سپارل .
تقدیر گه تن بیر ماق .

* * *

تن دادن (کنایه از تسلیم‌شـــد ن)
غاره اینبودل .
تن بیرماق. (اوزینی تاپشیرماق)

* * *

تنگ در آغوش گرفتن (چیزی را، کسی را) (کسی‌را با صمیمیت در بغل فشردن)
تینگ په غیز کی نیول .
قوچا ققه محکم سیقماق (بغـــر یگه با سماق)

* * *

توجه داشتن. (مهربانی کردن.)
پام لرل .
قره ماق .(مهر بانلیك قیلماق)

* * *

توکل کردن (تن به تقدیر سپرد ن)
توکل کول. (تقدیر ته ئـــان سپارل.)
توکل قیلماق (اوزینی تقدیر گه تاپشیر ماق.)

* * *

تهمت بستن (نسبت دروغین‌داد ن)
تور کول (ترل)
تهمت باغله ماق.

تهمت ناحق (نسبت دروغین داد ن)
ناحقه تور.
ناتو غری تهمت (ناحق تهمت)

* * *

تیت وپرك كردن (شدن) (ازهـم پاشیدن)
تیت پرك كول (كیدل)
ساچماق (ساچیلماق) (تیتلماق)

* * *

تیر به خاك خوردن (ناامید شدن)
غشی په خاوره لگیدل. (ناامیده گیدل)
اوق توپرقفه تیگماق. (ناامید بولماق.)

* * *

تیر خوردن (ضربه شدید خورد ن) (به مصیبتی گرفتار شدن(مرمی خوردن)
گولی خوړل (ضربه خوړل.)
اوق ییماق (ضربه ییماق)

* * *

تیر وبیر كردن (غلطی كـردن) (یکی را به جای دیگری گذاشتن)
تیر وبیر كول (غلطی كول)
تیر وبیر قیلماق (غلط لیك قیلما ق)

* * *

تیره‌گی اوضاع بین‌المللی (خراب شدن او ضاع جهان)
دنړی او ضاع خړ پړ كیدل .
جهان اوضاع‌سی نینگ تیره‌لیگی (قرانغو لیگی) (خرابلیگی)

* * *

تیشه به ریشه خود زدن .(بـــه دست خود به خود ضرر رسانـــد ن)
پښه په تبښځ وهل.
اوز ایاغیگه تیشه اورماق .

(c) ketabton.com: The Digital Library

-ج-

جامه بدل کردن ۱) (رنگ دیگربه‌خود گرفتن) (۲) (کنایه از مردن هم است .)

کالی بدلول (بنه‌اړول) (مړ کیدل)

کییم اوز گرماق (بشقه رنگ آلماق.) (او لماق.)

* * *

جامه زنده گانی‌را دریدن. (عمرخودرا خوردن.) (مردن.)

دژوند کالی شکول. (خپل عمر خوړل)

تیر یك چیلیك تون نی ییرتماق. (اوز عمر ینی ییماق) (اولما ق)

* * *

جان بخشیدن (روح دمیدن)

ساه ورکول .

جان بغیشله ماق .

* * *

جان (کسس) برآمدن (کنایه از مردن)

ساه وتل. (مړ کیدل)

(کیشی) نینگ جانی چیقماق.(او لماقله کنایه)

* * *

جان به حق تسلیم کردن (داعـی اجل را لبیك گفتن، مردن)

ساه ورکول. (مړ کیدل)

تینگری گه جان تا پشیر ماق. (اولماق)

* * *

جان به سلامت بردن (ازخطر ی رهیدن)

روغ خلاصیدل .

جان سلامت قوتیلماق .

جان (کسی)به‌لرزه آمدن (ترسیدن)
ریز دیدل. (ویریدل)
کیشی نینگ بیز گك توتمـــاق (جان تیتره تمه گه توشماق) (قور قماق)

* * *

جان جوررا شاخك شاندن (بـــه دست خود زحمت خلق کردن)
په جوړ ځان بنکر لگول .
ساغ جان نی عذاب گه قویماق.

* * *

جان دادن (مردن)
ساه ورکول (مړ کیدل)
جان بیرماق (اولماق)

* * *

جان (کسس) درد کردن (عـــلالت مزاج داشتن)
ځان خوږیدل .
(کیشی نی)جانی آغر ی‌ماق .

* * *

جان کندن (کنایه از بسیار کار کردن) (دقایق نزدیك مرگ راهم گویند.)
ځنکدن .(ډیر کار کول)
جان بیرماق. (ایشله ماق)

* * *

جان گرفتن (به نیرو شدن، بـــه حال آمدن.)
ساه نیول .

جان آلماق (قوتلی بولماق)

* * *

جان لچ (برهنه)
بر بن .
یلنغاچ .

جان مطلب (عمده‌ترین بخش‌یك مطلب.)
نتیجه دمطلب .
مطلب ئینگك جانی. (مطلـــــب ئینگك نتیجه سی)
* * *
جان نثار کردن (جان را قربان کردن)
ځان بایللل .
جان فدا قیلماق .
* * *
جای است وجولانی (کنایه ازنبو دن کسی در خانه یا منزلش.)
ځای شته وجولانه .
جای باروجولا یوق. (بیر کیشی‌نی یو قلیگی.)
* * *
جای برای سوزن نبود. (کنایه‌از ازدحام زیاد.)
دستنی دپاره ځای نه و.
ایگنه (نینه) گه جای یوق ایدی (میخچه قاقردیك‌جای یوق ایدی)
* * *
جای‌گرم کردن (در جایی مقـام‌گرفتن.) (زمینه‌کاری‌سافراهم کردن.)
ځای تود ول .
اورن ایستماق .
* * *
جتکه خوردن (تکان خوردن)
جتکه خورل .
جتکه ییماق.
* * *
جفتك زدن (خیززدن با هردوپای بصورت یکجایی)
تۆپونه وهل (خرسك وهل.)
جفتك اورماق (سکره ماق)
* * *
جگر خون بودن (متاثر بودن)
لړمون‌خوړ ینی .
بغیړ قان بولماق .

جگر داشتن (غیرت داشتن)
غیرتی .
غیرت لی بولماق .

* * *

جل وپوستك كسی را كنـــدن (برداشتن) (خارج كردن،راند ن)
دچا جل او پوستكی شكیدل .
بیراونی‌جل وپوستكی نی اوزما ق. (چیقار ماق)

* * *

جلو زبان (كسس) راگرفتن (جلو گیری نمودن ازبدگویی وهرزه گویی كسی.)
(دچا) خبره پری كول .
بیراونینگ تیلی نی الدینی تـو تماق (یمان گپ لردن).

* * *

جلو كسی (چیزی) را گرفتـــن. (ممانعت كردن.)
دچا مخه نیول .
(كیشی یابیر نیرسه نی) الدینی آلماق .

* * *

جنسس لطیف (كنایه از زنان)
لطیف جنسس. (بنڅو ته كنایه‌ده)
نازك جنسی (قیزوعیال لرگه كنا یه)

* * *

جنگ‌تن به تن (پیكار یك بـــه یك.)
یو په‌یو جنگ .
تن به تن او روشس) (كورشس)

* * *

جنگ در گرفتن (در دادن) (آغاز یافتن جنگ)
جنگ نښتل .
اوریشس درآلماق.(در آلتیرماق.)

جنگ را به‌پیسه خریدن (کنایه به کسی که به هر بهانه آغاز جنگ نماید).
جنگ په پیسو اخیستل .
اوریشس نی‌پول که ساتیب‌آلماق. (بی سبب اوروشس‌ملق)

* * *

جنگ سرد (جنگ زبانی)
سړه جګړه (نانداری)
ساووق اوروشس. (تیل اوروشی)

* * *

جن وبسم‌الله شدن (پیدا شدن یکی وهم زمان غیب‌شدن دیگری)
پیری ته بسم الله .
جن وبسم‌الله بولماق.

* * *

جواب دندانشکن (جواب شدیدو محکم)
غابنس ماتوونکی ځواب .
ققشتغیچ جواب

* * *

جور آمدن (سازشس کردن)
سره روغیدل .
جور گیلماق (توزلماق)

* * *

جهان خوردن (از نعمات دنیـــا مستفید گشتن)
دنیا خوړل .
جهان ییماق.

* * *

جیبش راپوپنك زده است (کنا یه‌از کم پولی)
جیب یی چنیاسی نیو لی دی.
کیسه سینی پوپنك اورگن.

(c) ketabton.com: The Digital Library

چ

چار چشم شدن. (بسیار زیاد منتظر کسی بودن)
سترگی څلور کیدل. (زیات انتظار ایستل.)
تور کوز بولماق (کوپ انتظار تار تماق)

* * *

چار زانو نشستن (کنایه از با فراغت کامل نشستن)
پلتی وهل.
نیزه لب اولتیر ماق .

* * *

چار غوك كردن (رفتار اطفال قبل از به پای آمدنشان.)
خاپوړی کول .
ییمگك اله ماق .

* * *

چاره (کسی) را تنگ کردن (مکا نات کار هارا بروی کسی بستن)
بیچاره کو ل.
بیراو نینگ چاره سینی تنگ قیلماق .

* * *

چپ چپ دیدن (نگاه کردن) به خشم (کسی را بددیدن.)
چپ چپ کتل.
چپ چپ قزه ماق.

* * *

چراغ خانه را روشن ساختن (نظم خانه را برابر کردن)
دکور ډیوه بلول .
اوی چراغینی یاندیر ماق.

چرب دستی کردن. (تفوق‌یافتن)
پیشقدمی کول .
چرب دستی کردن. (تفوق یافتن)

* * *

چرت خود را گرفتن (تفکر نمودن)
چرت وهل .
اوز چرتی نی آلماق .

* * *

چرت زدن (اندیشه کردن)
چرت وهل .
اوی له ماق .

* * *

چرت (کسی را) خراب کـرد ن(پراندن) (درتفکرکسی‌اخلال وارد کردن، وارخطا ساختن.)
دچا چرت خرابول .
بیراو نینگ چرتی نی بوزماق.

* * *

چرتکی شدن (به اندیشه فرور فتن) (متحیر شدن)
په چرت کی تلل .
چورته کی بولماق (چرت گـــه کیتماق)

* * *

چرخ فلك.(کنایه از روز گار و گذشت زمان (کنایه از آسمان)
دفلك څرخ .
فلك چرخی (زمانه‌نی اوتماغیگه کنایه)

* * *

چرخ کج رفتار (کنایه از دنیا و روز گار بیوفا.)
دزمانی کوږ والی .
ایگری یوره‌دیگان زمانه(یمان و بیوفا زمانه)

چرم گاو به دندان گرفتن. (کنایه از کاردشواری را متقبل شدن.)
دغوایی څرمن په غابنس نیول.
سیگیر چرمینی تیشس له ماق. (دشوار ایشس نی قبول قیلماق.)

* * *

چشم آب دادن (چشم چرانی کردن) (کنایه از دیدن به زنهای مقبول)
ستر گوته‌او به ورکول. (بنکلی بنځوته کتل.)
کوز سوغر ماق. (چیرایلی‌خاتین لرگه قره ماق.)

* * *

چشم از جهان پوشیدن (از دنیا رفتن) (مردن)
ددنیا نه‌سترگی‌پتول. (مړ کیدل.)
دنیا دن کوز یوم ماق. (ولماق)

* * *

چشم نیست استخوان است. (چشم سفید است)
سترگی نه دی هډوکی دی.
کوز ایمس استخوان (سویك) (کوز ایمس پوستك نی پیر تیغی)

* * *

چشم باز کردن .(هوشیار شدن)
ستر گی خلاصول. (هوښیار کیدل.)
کوز آچماق (هوشیار بولماق)

* * *

چشم بد داشتن (زخم چشم داشتن، گزند چشم داشتن.)
بدی ستر گی لرل .
یمان کوز لیك. (کوز له‌ماق)

* * *

چشم‌برداشت نکردن (تنگ نظر بودن)
ستر گی نه غړ یدل .
کوز کوتر مس لیك (تنگ نظر لیك.)

* * *

چشم بستن (کنایه ازمردن.)
ستر گی پتول. (مړ کیدل.)
کوز یوم ماق (اولماق)

چشم به‌راه‌داشتن (بودن) (منتظر بودن)
ستر گی په لار .
کوز یولکه بولماق (یولکه قز ب تورماق) (کوتاه)

* * *

چشم به‌کاسه سر رفتن (کنایه از لاغر شدن)
ستر گی په کو لکو کی لویدل. (دنگر کیدل.)
کوز لر فرق سر که کیتماق (کوز لرباشن کاسه سیکه کیتماق) (اریغ بولماق)

* * *

چشم به (کسی، چیزی) افتیدن (به چیزی نظر افکندن)
ستر گی (په‌چا) لگیدل .
کوز (بیراو که) توشماق .

* * *

چشم به هم زدن (لحظه بسیار کم)
ستر گی سره وهل .
کوز اورماق (کوز یوم گونچه).

* * *

چشم (کسی) به هم نیامدن (خو اب نبردن)
ستر گی سره نه ورتلل .
کوز یومیل مسلیك.

* * *

چشم پاره گی کردن (دیده درایی نمودن بی حیا بودن)
سپین ستر گی کول .
چشم پاره لیك قیلماق(بی حیا لیک قیلماق)

* * *

چشم پوشی کردن (حق تلفـــی کردن)
سترگی پتول .
کوزدن کم کورماق (وازکیچماق)

چشم تنگی کردن (ممسکی کردن)
ستر گی تنگول .
چشم تنگ لیك قیلماق (کور آلمس لیك)

* * *

چشم به چیزی داشتن (توقع داشتن)
ستر گی اوبنتل .
امید تارتماق (بیرار نرسه مینتیلماق)

* * *

چشم دوختن (دقیق نظر کردن، توقع حریصانه داشتن.)
ستر گی نیغی نیول .
کوز تیکماق .(حریص لیك قیلماق)

* * *

چشم دید(دیدن) نداشتن (بخیلی کردن) (حسد داشتن.)
بخیلی کول. (حسد لرل)
کور آلمس لیك (بخیل لیك قیلماق)

* * *

چشم روشنی دادن (خوشخبری دادن) .(نوید بخشیدن)
ستر گی روبنانول .
کوزنی یارقین‌قیلماق. (سیوینچی آلماق) (بخشی خبربیرماق.)

* * *

چشم سرخ کردن (به چیزی) (آرزوی به دست آوردن چیزی)
ستر گی سری کول .
کوز تیکماق (بیرنرسه‌گه) (قیز غنماق)

* * *

چشم سفیدی کردن (بی حیایی ودیده درایی کردن)
سپین ستر گی کول. (بی حیایی کول)
چشم سفید لیك قیلماق. (بی‌حیا لیك قیلماق.)

* * *

چشم فرو بستن (کنایه الزمردن)
ستر گی پتول (مر کیدل)
کوز یوم ماق (اولماق.)

چشمك كردن (زدن) (باگوشــه چشم اشاره كردن)
ستر گك وهل .
چشمك قيلماق (اورماق) (كـوز سيقماق (قيسماق)

* * *

چشم كردن (نظر بد كردن)
له نظره كول .
كوز له ماق (كوزقيلماق)

* * *

چشم كسى را چپ كردن (خودرا از نظر كسى تير كردن)
څان تيرول .
بيراو نينگ كوزى نى چپ‌قيلما ق.(اوزينى تير قيلماق.)

* * *

چشم كشيدن (به غضب شدن) (به قهر شدن.)
په غصه كيدل .(په قهر كيدل)
كوز چيقار ماق. (اچيغ لنماق)

* * *

چشم هايشس آلو بالو مى چينــد (چشم الق بلق شدن)
ستر گى سپينى ختل .
كوز لرى قزل چه تيره دى (كوز لرنې الق‌بلق قيلماق.)

* * *

چكر زدن (هواخورى كردن) (قدم زدن)
چكر وهل. (هوا خورى كول.)
چكر اورماق .(قدم اورماق)

* * *

چلپاسه بې خون (كنايه ازمنتهاى لاغرى)
بى وينى سمسياره. (ډنگرتوب)
بى قان كلـه كيلس (اريغ ليك كه كنايه)

* * *

چلو صافشس از آب برآمد (رسوا شد) (افشاشد.)
رسوا شو. (افشاشو)
چلو صافي سوودن چيقدى (غلو يرى سوودن‌چيقدى) (رسوا بولدى.)

چندی زدن (کندن) (پوچیدن)
سکو ندل .
چیمچیله ماق.

* * *

چنگ‌شدن (قامت‌خم‌شدن) (قامت خم گشته پیران نشان مرگ نیست ـیك کمان صد تیر را در خاك‌پنهان میکند)
چنگیدل .
چنگ بولماق (ایگیلماق)

* * *

چوچه پرانچه کردن (کنایـه از اولاد خورد را برزگ ساختن)
بچی له مردارو بنکو ایستل .
بژگی پرانچی قیلماق (تیمیـــر قنات).

* * *

چون وچراکردن (دلیل تراشیدن) (دعوی لفظی‌کردن، مشاجره کردن.)
داوهغه کول .
چون وچرا قیلماق. (گفتگـــو قیلماق.)

* * *

چهار طرفت قبله (هرجایی بروی مختار هستی) (اظهاریست تهد ید آمیز)
څلور خواته دی قبله .(تهدیدول)
تورد تما نینگ قبله (کیتیویر)

* * *

چیغ زدن (کشیدن) (داد وفریاد کردن)
چیغی وهل .
چیغیلله ماق (قیر غسس‌له‌ماق) بقیر ماق .

* * *

چین به ابروآوردن (کنایه ازاظهار تاثر کردن)
گونجی په وریځو غور ځول.
قباق سالماق.

(c) ketabton.com: The Digital Library

ـح ـ

حاجی پشیمان ـ حاجی برگشته (ازتصمیم زیارت خانه کعبه منصرـ ف شدن، وکنایه به کسی که بـــه کاری تصمیم بگیرد وبعد نکند یـا پشیمان شود.)

پښیمان حاجی (له مکی ستون)

حاجی شیمان (یولدن قیتگـــن حاجی)

* * *

حاشیه رفتن (از مـــوضوع دور رفتن) طفره رفتن)

تبصره کول. (له موضوع نه‌لیری کیدل.)

حاشیه کیتماق (گپنی هر تمانگه آلکیتماق)

* * *

حاکم بودن بر موضوع (در مـــو ضوعی عمیق وارد بودن)

په موضوع ښه پوهیدل .

بیر موضوع گه‌حاکم بولماق (مو ضوع‌نی یخشی بیلماق)

* * *

حد خود را شناختن (نشناختن) (اندازه خود را فهمیدن) (نفهمیدن)

خپله اندازه پیژندل. (نه پیژندل)

اوز حدی نی‌تانیماق (تانیمس لیك)

* * *

حرف حسابی (سخن معقول)

حسابی خبره .

معقول سوز .

حرف (سخن) در لفافه گفتن (بار مزسخن گفتن)
دژبی لاندی ویل .
سوزنی لفافه ده ایتماق (لفافه‌ده سوز له‌ماق.)

* * *

حصه گرفتن (اشتراك كردن)
برخه اخیستل .
قوشیلماق

* * *

حضور به هم رساندن (در جایی حاضر شدن) (همدیگر را دیدن)
حاضریدل .
حاضر بولماق (ییغیلماق).

* * *

حظ بردن (لذت بردن)
خوند اخیستل .
مزه قیلماق .

* * *

حق به جای‌خود قرار گرفتن (حقیقت غلبه کرد.)
حق خپل ځای ته ورسید.
حق اوز اورنیگه توردی (حق حقدار گه تیگدی.)

* * *

حقیقت تلخ (کنایه از سخن راست) (واقعیت الم آور.)
تریخ حقیقت .
اچیغ حقیقت .

* * *

حلال کردن (سر بریدن)
حلالول . (سر پری کول.)
حلال قیلماق (باشس کیسماق)

* * *

حلقه زدن (جمع شدن) (نوعی از خواب کردن سگ ومار.)
حلقه وهل. (غوند یدل)
حلقه اورماق. (ییغیلماق)

(c) ketabton.com: The Digital Library

حمام زنانه ساختن (کنایه ازجا ییکه بسیار غالمغال باشند)
دښځو حمام جوړول
عیال لرحمامی توزه‌تماق (کو پ غالمغال گه کنایه.)

(c) ketabton.com: The Digital Library

-خ-

خار چشم (کسی) بودن (مخـــل واقع شدن)
دستر گو اغزی کیدل .
بیراو نینگ کوز یگه تیکن بو لماق .

* * *

خار درپای (کسی) نخلیدن (آزر ندیدن)
اغزی په پښو کی نه ننوتل .
بیراو نینگ ایاغی گه تیکان قد لمسلیك .

* * *

خار هارا از سر راه کی چیـــند (چطور شد که تشریف آوردی ؟)
(کنایه به کسی که بعداز مدتزیادی به دیدن دوستش برود)
اغزی دلاری نه چا ټول کړه.(چی ته راغلی)
تیکان لرنی یولدن کیم تیر دی ؟ (که سن کیلد نیگ)

* * *

خاك بر سر کردن (تباه شدن) (ازبین رفتن)
خاوری په سر کول. (لهمینځـه تلل)
باشس گه تر پراق سالماق (ساور ماق) (اړه دن کیتماق)

* * *

خاك برلب مالیدن ـ(وانمود کردن به این که چیزی نخوردهاست)
خاوری په شوند ومښل .
لب گه ترپراق سور که ماق (آغز گه کیسنك سور تماق)

* * *

خاك به دستت زر سرخ گردد(دعا ی خوب)
خاوری دی په لاس کی سرهزرښه .
توپراق آلسنگ آلتین بولسین

خاك خوردن (كنايه از هيچ چيـــز نخوردن(
خاوری خوړل .
توپراق ييماق (توپراق يله ماق)

* * *

خاك خوردن وآب نگهداشتـــن (به‌خاطر حفظ حيثيت وآبروی خود هر نوع تكليف را پذيرفتن.)
خاوری خوړل اوپت ساتل .
توپراق ييماق وآبرو سقله ماق (توپراق يله بآبرو ساقله ماق.)

* * *

خاك در چشم (كسی) زدن (فـر يب دادن)
(چاته) خاوری په ستر گو کـی اچول .
بير اونينگ كوز يگه توپراق او رماق .

* * *

خاك دردست داشتن (كنايه از هيچ چيز نداشتن)
خاوری په لاس کی لرل .
قولده توپراق بولماق (قولده تو پراق ساقله ماق)

* * *

خاكستر شدن (نيست شدن)
ايری كيدل.
كول بولماق .

* * *

خاك سيه بودن (ارزان بودن)(بی قيمت بودن)
توری خاوری .
قاره توپراق بولماق (كم بهـــا بولماق)

* * *

خاك ودود شدن (نيست ونابود شدن)
دود ولو گی كيدل .
توپراق‌وتوتون بولماق .

* * *

خانه ات پرگندم (دعای نیک کردن) (آرزوی اینکه همیشه صاحب ثروت باشی)
کوردی دغنمو ډك شه .
اوییینگه بوغدای تولسین (اوییینگ بوغدای دن تولسین)

* * *

خانه خراب شدن (دربدر شدن، بیچاره شدن) (زن کسی مردن)
کور ورانی کیدل .(دچا ښځه مړه کیدل.)
اوی بوزیلماق (خانه خراب بولماق) (بیراو نینگ عیالی اولماق.)

* * *

خانه‌دار گردیدن (زن گرفتن) (از دواج کردن)
کور آباد ول (ښځه کول) (واده کول.)
اویلنماق (خاتین آلماق)

* * *

خانه سوز شدن (ناگهانی متضرر شدن)
کور ورانی کیدل .
اوی کویماق .

* * *

خپك زیر بوریا بودن (کنایه از آدمی که به ظاهر صادق‌وبه باطن مضر باشد)
خپك سړی .
خپك آدم .

* * *

خجالت کشیدن (شرمنده شدن)
خجالت ایستل .
اویالماق.

* * *

خر مهره‌بادر برابر کردن. (خوب وخراب را تمیز نکردن) (چیز بی قیمتی را معادل چیز قیمتدار قرار دادن)
خر مهره په مرغلرو برابر ول.
خر مهره نی در بیلن برابرقیلماق .(بی بها نیرسه نی بهادار نیزسه‌گه برابر قیلماق)

(c) ketabton.com: The Digital Library

خزان شدن (کنایه از خواروزار گردیدن.)(رنگ‌زرد شدن)
منی کیدل. (رنگ ژیړی کیدل)
خزان بولماق. (خوار وزار بـــو لماق.) (رنگ سر غرماق)

* * *

خسك ژیړ بوریا بودن (مضـــــر بودن)
دپوزی لاندی گتهله .
بوریااستیده گی خسك .

* * *

خشودوست داشتن (کسیکـــــه حین خوردن طعام بیاید به اومیگو-
ینه «خشویت ترا دوست میدارد»)
له خوابنبی سره مینه لرل. (خوا بنبی دوسته لرل .
قینا نه دوست کورماق .

* * *

خطا خوردن (ازگیر رفتن) (اززند کسی فرار کردن).
له لاسه وتل .
خطاییماق (خطا قیلماق) (بیراو نیښك گیری دن قاچماق.)

* * *

خلق راتنگ ساختن (خفه‌ومتاثـر ساختن)
خلق تنگول. (خپه کول.)
خلق تنگ قیلماق (بیزار قیلماق) (خفه قیلماق)

* * *

خلل اندازی کردن (ویران کاری کردن)
خلل اچول .
بوزوق باشی لیك قیلماق (بوز ماق)

* * *

خنك خوردن(از سردی هوا احساس کسالت کردن)
ساړه کیدل .
ساوق قاتماق .

خواب‌دیدن (به خواب وخیـــال رفتن)
خوب لیدل .
توشس کورماق .
* * *

خواب از چشم پریدن (ربوده‌شدن) (بخواب نبردن) (بیدار خوا بـــی کشیدن.)
خوب له ستركو الوتل .
كوزز الردن اويقو او چماق .
* * *

خواب چهار پهلو کردن (به فراغت خواب کردن) (چار پلاق خواب کردن.)
هوسا خوب كول .
چهار پلو اوقله ماق.
* * *

خواب خر گوش (خواب سرسری) (کنایه از بیخبر بودن)
دسوی خوب .
تاوو شقان اويقوسی (بیخبر لیك كه كنايه.)
* * *

خواجه باغ داری ؟ دارم (دل‌خود را به هیچ خوش ساختن)
خواجه باغ لری ؟ لرم يی.
خواجه با غینگ‌بارمی ؟ بار.
* * *

خوااجه بی خیر (کنایه به انسان بی‌خیر)
بی خیره خواجه .(بی خیـــره انسان.)
خیر سیز خواجه. (خیر سیـــز آدم)
* * *

خوب معلوم شدن (زیبا معلـــوم شدن)
. بنه بنکار یدل .
یخشی بیلنماق .

خود داری نمودن (کردن) (ازکاری‌جلو گرفتن)
ځان ساتل .
اوزینی تار تماق.

* * *

خود رابه دامن کسی انداختن ـ (پناه جستن از کسی)
ځان دچا په لمن کی اچول.
اوزینی کیشی نینگ ایته‌گی گه تشله ماق .

* * *

خود را به آب وآتش زدن (بـه کار های خطرناك دست‌زدن) (تهور نمودن)
ځان په اوبه او اورکی غور ځول.(په خطرلرونکی‌کارونو لاس وهل.)
اوزی نی سوو اوت گه اورماق. (خطر ناك ایش لرگه قول اورماق.)

* * *

خود رابه کوچه حسن چپ زدز (خود را به نا فهمی زدن) (خود را تیر کردن (تجاهل‌کردن.)
ځان تیرول . (تجاهل کول)
اوزینی بیلمس لیك‌که اورماق (تیر قیلماق (بیلیب بیلمس لیککه اورماق)

* * *

خود را تیر کردن (ازکاری شانه‌تهی کردن) (تجاهل کردن.)
ځان تیرول .(تجاهل کول.)
اوزینی تیر قیلماق (اوزینـــی اوتکزماق.)

* * *

خود را در پناه (کسی) انداختن (از کسی کمك جستن)
پناه وړل.(دچانه‌مرسته غوښتل.)
اوزینی بیراونی پناهیگه تشلـــه ماق. (بیر اودن کمك تیله ماق.)

* * *

خود را گم کردن (کنایه ازمغرور ومتکبر شدن)
ځان ورك کول.
اوزینی ایتیر ماق. (کلان کاربو لماق.)

(c) ketabton.com: The Digital Library

خود را نخاریدن (خود را چـــپ گرفتن) (بیخبر انداختن از موضوعی.)
ځان نه ګرول .(ځان په بی‌خبری اچول).
اوزینی بیلمس لیکه اورماق.

* * *

خورد کلان کار. (کنایه به کسیکه مقامش خورد باشد ودعوای بزرگی کند.)
وړوکی کلان کار .
کلانکار کیچیك .

* * *

خورده گیری کردن (انتقاد کردن)
ملا متول. (انتقاد کول)
انتقاد قیلماق.

* * *

خوشی های خودراجمع کـــر ده نتوانستن (کنایه از خوشی نهایت زیاد)
له خو شحالی په کالیو کی نـــه ځا ییدل .
اوز خوش لیك لرینی ییغـه آلمس لیك (بیحد خرسند بولماق)

* * *

خون به روی (کسی) نماندن (کنا یه‌از ترسیدن)
وینه په مخ نه پاتی کیدل .
کیشی یوزیگه قان قالمس لیك **(یوزیده قان قالمه دی)** **(قورقماقه کنایه)**

* * *

خون جگر (دل) خوردن (کنایه‌از غم خوردن)
دزړه وینی خوړل. (غم خوړل)
بغیر (یورك) قانی‌نی ایچمـــــاق (قان ایچماق) **(غم ییماق.)**

* * *

خون خودرا ریختاندن (ایثار فدا کاری نمودن)
خپلی‌وینی تویول .
اوز قانی نی توکماق .(اوزینـــی فدا قیلماق)

(c) ketabton.com: The Digital Library

خون ناحق ریختانلن (کسی رابنه ناحق کشتن) خون ناحق دسست از دامان قاتل برنداشتـــدیده باشـــی لکه های دامن قصاب را .
ناحقه وینی تویول .
گناه سیز اولدیر ماق .

* * *

خیال چیزی را داشتن (هـــوای چیزی را به سر پروراندن)
دخه شی فکر لرل .
بیر نرسه نی خیالی گه بو لماق (آلماق)

* * *

خیره سری کردن (چشم سفیدی کردن.(نکو هشپی‌مکن چرخ نیلوفری را—برون کن زسر باد خیره سری‌را.(ناصر خسرو)
سپین ستر گی کول .
خیره سر لیك قیلماق. (چشـــم سفید لیك قیلماق.)

* * *

خیره شدن (به چیزی) (بادقـــت به چیزی نگریستن)
نیغ نیغ کتل .
بیر نرسه گه دقت بیلن باقماق. (قره ماق)

* * *

خیزك های بیجا زدن (کنایه ز کسی که کلان کاری های بیـــجا و بیمورد بکند.)
بیجا یه توپونه وهل .
بیجای ایرغیماق (بیجا سکره‌ماق) (کلانکار لیك قیلماق.)

* * *

خینه بعد ازعید (کنایه از کار بعدازوقت)
داختر وروسته نکر یزی .
حیت دن کیین گی خینه .

(c) ketabton.com: The Digital Library

دادوی بعد از مرگ (چاره بعدازوقت.)از فرستادن‌محمود بدان‌مینماند، نوشدارو که پس از مرگ به سهراب رسید.

دمړینی وروسته درمل .

اولیم دن کیین ګی دارو .

* * *

داسن به کلوخ تیز کردن(در کاری بهانه جویی کردن) (دلیل بیجاو بیمورد آوردن.)

لور په لوټه تیره کول. (بی‌خایه‌بهانه کول)

کیسك بیلن اوراق تیز له ماق . (بهانه تراشی له ماق)

* * *

داعی اجل راالبیك گفتن (از جهان رفتن) (مردن)

داجل استازی ته بنه راغلاست‌ویل. (مړ کیدل)

اجل ایلچی سیګه لبیك دیمـاق(اولماق)

* * *

دامن برزدن. (دامن بر کمرزدن.) (به کاری همت گماشتن)

لستونی به وهل. (دیو کارپسی کیدل)

ایتګ بوره ماق (ایتګ نی‌ییغیب بیل گه اورماق (شیمه لن ماق)(بیر ایشس گه همت قیلماق)

* * *

دامن همت بر کمرزدن (باجدیت کاری را آغاز کردن)

دغیرت لمن تومبل. (یو کار پـه جدیت سره پیل کو ل)

همت ایتکی نی بیل گه اورماق (همت ایتکی نی باغله‌ماق)

دامن مقصود به کف اوردن. کنایه‌از به هدف رسیدن)
دامن مقصود اگر آرم به کف
ازغم واندوه مانم برطرف.
مقصد ته رسیدل .
مقصد نی قولگه کیلتر مـــاق.)مقصد گه ییت ماق)

* * *

دامن زدن (چیزیرا (متشنج ساختن موضوعی) (تحریك کـــرد ن)
(مثلا آتشس جنگ را دامن زدن)
لمن وهل. (تحریك کول)
بیر موضوع نی دامن اورمـــاق(الاوینی تیز له ماق)

* * *

دامنگیر (کسی)شدن (در حالـــت نومیدی از کسی مدد جستن.)
دچالمن نیول. (مرسته غوښتل.)
کیشی زینگ اینگی نی توتماق. (یاردم سوره ماق)

* * *

در آتشس هجران سوختن (درد فراق وجدایی را کشیدن)
دبیلتون په اور سوز یدل.
جدا لیك اوتی گه کویماق .

* * *

دراز کشیدن (لمیدن)
اوږد غږ یدل .
اوزه لیب یا تماق .

* * *

در آسمان ستاره ندارد ودر زمین‌سایه (بی مایه بودن) (کنایـــه ز غریب بودن.)
په آسمان کی ستوری نه لری او په ځمکه کی سیوری. (هیڅ شی نه لری.)
آسمان ده یولدوزی یوق ییرده‌سایه سی. (قشاق لیك.)

(c) ketabton.com: The Digital Library

درامان بودن (محفوظ بودن)
په امن پاتی کیدل .
امان ده‌بولماق.

* * *

در برکردن(چیزی را) (پوشیدن)
اغو ستل .
کییماق .

* * *

در بدر شدن (مفلس وغریـــب‌شدن)
بی وزلی کیدل .
در بدر بولماق (غریب‌بولماق.) (قشاق بولماق)

* * *

دربه روی خود بستن (گوشـــه‌نشینی کردن) (از صحبت مـــردم امتناع کردن.)
در وازه په خپل مخ ترل .
اوزیوزیگه‌ایشیك یا پماق. (ترك‌دنیا قیلماق)

* * *

دربین صحبت دویدن (رشتـــه‌صحبت کسی را قطع کردن) (پیش پزکی کردن.)
دخبر وپه مینځ کی ګډیدل ...
گپ اورته سیگه قوشیلماق .

* * *

در پوست‌خود جنبیده نتوانستن.(کنایه از ترسیدن)
په خپل پوست کی نه ښوریدل. (ویریدل.)
اوزپوستیگه قیمیرله آلمس‌لیك.(قور قماق.)

* * *

در پیرهن(جامه) نگنجیدن (کنایه‌ازنهایت خوشی)
په خپل کمیس کی نه ځاییدل. (دزیاتی خوښی نه)
اوز کویلگی گه سیغمس لیك.(کوپ خوش لیك دن)

(c) ketabton.com: The Digital Library

درپیش گرفتن (کاری‌را شروع کردن)
دیو کار پسی کیدل .
بیرایشنی باشله ماق.

* * *

در جان شیشتن (نشستن) (بـه‌طبع ومیل برابر بودن)
په ځان کی جوړیدل.
جان که اولتیرماق (یاپیشماق)

* * *

در چشم (کسی) خاك زدن (کسی‌را فریب دادن)
دچا په ستر گو کی خاوری اچول. (غوالول)
کیشی نینگ کوزیگه توپـــراغ سیپماق. (الدتماق)

* * *

در حیرت رفتن (متعجب شدن)
په تعجب کیدل .
حیرت که کیتماق (حیران بولماق)

* * *

در خانه شیر ودر کوچه پشـــك است (ترسو بودن) (شیر خانه و روباه بیرون.)
په کور کی زمری او په کوڅه کی پشی .
اویده ارسلان وکوچه ده پشك. (قور قاق آدم که کنایه)

* * *

در خمیر موی پالیدن (بهانه‌جویی بیجای کردن)، (بسیار دقت نمودن.)
په اوړو کی ویښته لټول. (بـــی ځایه بهانه کول .)
خمیر ده قیل قید یرماق. (بهانه‌قیلماق)

* * *

درد از درمان گذشته است (کار ازعلاج گذشتن)
درد له علاجه تیردی. (او به لـه ورځه تیری دی.)
درد درمان دن اوتگن .

(c) ketabton.com: The Digital Library

در دست اجرا بودن (دادن) (زیر کار گرفتن)
ترلاس لاندی نیول .
بجریلماقده .

* * *

درد دل کردن (راز خود را بـــه کسی گفتن)
وشس وی کول .
یورك دردی نی ایتماق (دردایتماق)

* * *

درد سر دادن (کنایه از بسیار گپ زدن)
درد سر ور کول .(دیری خبر ی کولو ته کنایه ده)
باشس آغر یتماق (کوپ گپیـــــر ماقده کنایه)

* * *

درد کشیدن (مریضی کشیدن)
خوږ کالل .
درد چیکماق.

* * *

دردل پروراندن (نگهداشتن) (راز نگهداشتن)
په زړه کی ساتل .
یورك ده اسره ماق (سقله ماق)

* * *

دردل فکر کردن (گذاشتانـــدن) (اندیشیدن) (دردل گذراندن.)
په زړه کی فکر کول .
یورك ده اویله ماق.

* * *

دردلشس آب نمی جنبد (بـــــی تفاوت بودن)
په زړه کی او به‌نه بنوریږی .
یوره گی ده‌سوو قیمیر له میدی.

* * *

در زمین لچ پت‌شدن (عیب‌آشکار راپنهان کردن)
په لوخه ځمکه‌کی پتیدل .(بنکاره عیب پتول)
یلنغاچ ییرگه بیکینماق (بیـــــر گینماق)(آشکارعیب نی بیر کیتماق.)

(c) ketabton.com: The Digital Library

در سایه مردان بودن (خودرا درحمایت اشخاص قوی ومحترم قرار دادن)

دسر یو په سیوری کی اوسیدل.
مرد لر سایه سیده بولماق.

* * *

در سر پروراندن (موضوعی را) (خیال چیزی را داشتن)
په‌ماغزوکی ساتل .
بیر موضوع نی کله ده اسره‌ماق.

* * *

در سفتن (کنایه‌به سخن خوب گفتن)
مر غلری پییل .
در چیز ماق (یخشی گپیرماق. قه‌گنایه)

* * *

در صدد چیزی بر آمدن(عزم کاری کردن)
له کار پسی کیدل .
قصد قیلماق (بیر ایشنی باشله‌ماق .)

* * *

در عمل پیاده ساختن (عملی‌کردن)
په عمل کی پلی کول. (عملـــی کول.)
عمل که آشیر ماق .

* * *

در قفای کسی بدگفتن (غیبـــت کردن)
دچا پسی بدویل .
بیراو نی کیتیدن یمانله مـــاق(غیبت قیلماق)

* * *

در کنار گرفتن (به آغوش کـــرفتن)
په غیږ کی نیول .
قوچا ققه آلماق .

در گپ (کسی) درآمدن (گپ رو بودن)
دچاپه خبرو کار کول .
بیراو گپیگه ایشنماق.

* * *

در گرفتن ـ برافروخته شدن (خشم **ناك شدن)**
او راخیستل (په قهر کیدل)
در آلماق (اچیغلنماق) .(کویماق)

* * *

در گوش گرفتن (به سخن کسی اعتنا کردن)
په غوږ کی نیول. (دچاخبره)
قولاقه آلماق. (بیراو نینگ گپی نی ایشت ماق)

* * *

در میان گذاشتن (نهادن) (مشوره **کردن)**
په منځ کی اچول .(مشوره کول)
اره گه‌قویماق .(مصلحت قیلماق)

* * *

در نظر داشتن (گرفتن) (مدنظر گرفتن) (درفکر کسی بودن.)
په نظر کی نیول .
نظر (کوز) گه آلماق .

* * *

در نمدموی پالیدن (دیده ودانسته بهانه جویی کردن) (در مورد چیز معلوم بازهم توضیح خواستن.) (بسیار جستجو کردن)
په لیمځی ویښته لټول. (بهانه کول)
کیگیز ده قیل قید یرماق. (بهانه آختر ماق.)

* * *

دریچه صحبت را باز کـــردن (گفتگو آغاز کردن)
دخبر ودر بڼه خلاصول .
سوزدریچه سینی آچماق (ســوزباشله ماق)

دریچه قلب کسی را بازکردن (کسی را به سخن آوردن) (رازدرو-
نی کسی راگرفتن)
دزړه دریچه خلاصول .
یورك دریچه سینی آچماق. (بیر اونی گپ گه کیلتر ماق)

* * *

دریخ نوشته ودر آفتاب ماندن (کار بیهوده کردن)
په یخ لیکل اوپه لمرکی اینبودل. (بیهوده کار کول)
موز گه بیتیب آفتاب گه قویماق. (بیهوده ایشس قیلماق)

* * *

دزدرا میگوید «دزدی کن» صاحب‌خانه را میگوید «هشیار باشس» (آدم دوروی)
غله ته وایی «غلاکوه» او دکورخاوندته وایی «خبردار». (منافق سری ته کنایه ده.)
اوغری نی(اوغیرله) دیـدی اوی ایگه سیگه «هوشیار بول» دید ی .
(منافق آدم گه کنایه)

* * *

دزدیده نگاه کردن (نگاه پنهانی کردن طوریکه جانب مقابل متوجـه نشود.)
په غـلا غلا کتل .
اوغیر لانچی قره ماق (قییاباقماق.)

* * *

دست از پانشناختن (کنایه بـه از حد زیاد خوشس بودن)
لاس دپښو نه پیژندل .(دیری خو ښالی ته کنایه ده.)
قول واياق تنیمس لیك. (کوپ خوشس لیك گه کنایه.)

* * *

دست ازجان شستن (در خطـر جدی قرار گرفتن)
لاس دځانه اخیستل .
جان دن کیچماق .

* * *

(c) ketabton.com: The Digital Library

دست از سر (کسی) برنداشتن (کسی را همیشه مزاحم شدن)
لاس ځنی نه‌اخیستل .
کیشی نی باشیدن قول کوتـــر مسلیك. (بیراونی همیشه زحمـــت بیرماق.)

* * *

دست از همه چیز شستن (نومیدشدن)
لاس له هر څه نه منځل .
همه نرسه دن اوتماق .

* * *

دست اندازی کردن (در هرکاری مداخله کردن)
لاس اچول .
قول تشله ماق(هرایشگه قول‌اورماق.)

* * *

دست باز داشتن (سخی بودن، جواد بودن)
خلاص لاس لرل .
سخاوت لی بولماق.

* * *

دست برادری دادن (باکسی آغاز دوستی وهمکاری کردن)
دوروری لاسس ورکول .
ایناغه لیك قول نی بیرماق.

* * *

دست به آب گرفتن (درحق کسی دسیسه کردن) (وضو کردن)
دسیسه کو ل. (اودس کول)
سوو که آلماق (بیراو نینـــگ حقیکه دسیسه قیلماق) (طهـــارت قیلماق)

* * *

دست به‌دامن کسی زدن (ازکسی استمداد جستن)
لاس دچا لمن ته اچول. (دچانه‌مرسته غو ښتل.)
بیراو نینگ اینگی که قول تشله‌ماق. (یاردم سوره ماق.)

(c) ketabton.com: The Digital Library

دست به دست زدن (کنایـــه از اظهار ندامت وپشیمانی کردن)
لاس په لاس وهل.
قولدی قولګه اورماق.
* * *

دست به دهان رسیدن (کنایه ر استعداد کاری را پیدا کردن)
لاس خولی ته رسیدل .
قول آغیز گه ییتیشماق .
* * *

دست به ریش کردن (نامـــزد کردن) (امری را قبول کردن وبـه توافق رسیدن.)
لاس په زیره کول.
قولدی سقال گه ییتیشتیر ما ق(نامزد قیلماق) (سقال سیله ماق)
* * *

دست به کار شدن (به کاری آغاز کردن)
په‌یو کار پیل کول .
ایشګه قول یازماق (اورمـــاق)
* * *

دست به کاسه تر نزدن (کنایه از به هیچ کاری دست نزدن)
لاس‌لمدی کاسی ته نه ورورل. (کار نه کول)
هیچ ایشګه قول اورمسلیك .
* * *

دست به گریبان هم انداختـــــن (جنگ کردن)
لاس‌او گریوان کیبدل. (جګړه کول)
بیر بیرینی یقا سیګه قول تشله‌ماق (یقه لشس‌ماق.)
* * *

دستپاچه شدن. (وارخطا شدن)
وارخطا کیدل .
شاشماق.

(c) ketabton.com: The Digital Library

دستپیشی کردن (درکاری پیشقد می کردن)
لاس وړاندی کول .
قول اوزات ماق (یاردم قیلماق)

* * *

دستت تالندن آزاد (هرچـــه ا دستت پوره شود دریغ نکن!) (جمله تهدید آمیز)
لاس دی ترلند نه خلاص.
قولینگ لندن گه چه آچیغ (آزاد)

* * *

دست (کسس) تنگ بودن (کنایه از فقیر وبیچاره بودن)
لاس تنگی .(بی وزلی)
کم بغل لیك .

* * *

دست چپ وراست را فرق نتوانستن (کنایه از خورد سالی)
دښی او چپ لاس توپیر نه کول.
او نگ قو لدی سو نگدن تانیه المس لیك. (یاشس لیککه کنایه.)

* * *

دست چپ وراست خودرا شنـــاختن (به بلوغ رسیدن)
ښی او چپ لاس پیژندل (ابلوغ کیدل.)
سو نگ واو نگ قولنی تانیمـــاق. (ییتیلماق.)

* * *

دست حلال کردن (ختنه (سنت) گردن)
سنتول .
قول حلال له ماق (سنت قیلماق) (... کیسماق)

* * *

دست داشتن (در چیزی) (دخیل بودن در کاری)
لاس په کی لرل .
(بیر نرسه گه) دخالت قیلمـــاق (قول اورماق)

(c) ketabton.com: The Digital Library

دست دوستی دراز کردن (بنای دوستی گذاشتن)
ددوستی لاس اوږدول .
دوستليك قولی نی اوز اتماق.
* * *

دست در خانه زنبور زدن (بـــا دست خود وسایل سر گردانی خلق کردن)
دمچیو غارکی لاسس وهل.
اری نینگ اوییگه قول اورماق. (اوزیگه سر گردان لیك تاپماق)
* * *

دستت درد نکند (دعای نیك)
لاسس دی دردمه کوه .
قولینگ آغریمه سون (قولینگ دردکور مه سین)
* * *

دست در سیاه وسفید نزدن (به هیچ کاری دست نزدن)
په تورو او سپینو کی لاسس نه وهل. (هیڅ کارنه کول.)
آق وقره گه قول اور مسلیـــك. (هیچ ایشگه قول اورمسلیك.)
* * *

دست دست اول (برتری اقدام اول را وانمودمیسازد)
لاسس لمړی لاسس.
قول بیر ینچی قول.
* * *

دستر خوان پدر ندیده (کنایه از آدم ناکس)
دپلارا یسترخوان یی نه دی لیدلی .
آته نینگ دستر خوانی نی کورمه گن. (ناکس آدم گه کنایه)
* * *

دست زدن (دخالت کـــردن در کاری)
لاسس وهل .
قول اورماق.

دست زیر سنگ بودن (بـــی و سیله بودن)
لاس دتیبزی لاندی. (چاره نـــه لرل.)
قول تاشنی ایستیده بولماق (چاره حصر بولماق)

* * *

دست زیر الاشه نشستن (به کاری دست نزدن) (بیکار بودن، کار نیافتن.)
لاس ترزنی کینا ستل. (کارنه کول.)
قول نی الاشه استیکه توتیب او لتیر ماق. (بیکار او لتیر ماق.)

* * *

دست قلب داشتن (بدنیت بودن)
شوم لاس لرل. (بدنیت لرل)
یمان قول‌لیك (قولی قرا)

* * *

دست (کسی را) از کاری قطع کردن (کسی را از کاری سبکدوش کردن)
دچا لاس دکاره ایستل.
کیشی نینگ قولینی ایشـــدن چیقارماق (کیسماق)

* * *

دست (کسی‌را) سبك کردن (با کسی معاونت کردن)
مرسته کول .
کیشی نینگ‌قولینی‌سبك (یینگیل)قیلماق (کیشی نی ایشیکه یاردم بیر ماق)

* * *

دست وپازدن (به‌کاری کوشیدن)
لاس او پنبی وهل. (هخه کول.)
قول وایاق اورماق (تلپینماق)

* * *

دست وپنجه نرم کردن (جنگـك ومبارزه کردن)
مقاومت کول. (جگړه کول)
کیشی بیلن کور شماق .

(c) ketabton.com: The Digital Library

دست وگریبان شدن (جنگیدن)
لاس او گریوان کیدل .
یقه لشماق .

• • •

دستی آمدن (زود آمدن)
دا اوس راتلل .
درو کیلماق .

• • •

دست یافتن (به چیزی) (بـــــه دست آوردن چیزی)
په څه شی لاس بریدل.
قول تاپماق (بیر نیرسه گه)

• • •

دق شدن (آوردن) (آزرده شدن)
خپه کیدل .
زیرك ماق (خفه بولماق)

• • •

دکان بر چیده شدن (روش قبلی متروك شدن)
دکان تولیدل .
دکان ییغیلماق.

• • •

دگه خوردن (به خود آمدن)
دگه خوړل .
دگه ییماق (اوزیگه گیلماق)

• • •

دل آب شدن (رقت قلب پیدا کر دن) (جگر خون شدن.)
زړه او به کیدل .
یورگی سوو بولماق .

• • •

دل انداختن (دق شدن) (محبت کسی را به دل گرفتن)
زړه اچول. (خپه کیدل)
یورك تشله ماق.(یورك سالماق.)

(c) ketabton.com: The Digital Library

دل‌باختن (عاشق شدن)
زړه با یلل . (مین کیدل)
یورك بیرماق. (عاشق بولماق.)

* * *

دل بستن (علاقه مند شدن).
زړه ترل (مینه پیدا کول.)
یورك باغله ماق. (مهرو محبت قیلماق)

* * *

دل به دریا زدن (به کاربزرگی اقدام کردن)
زړه په دریاب وهل. (په لوی کار اقدام کول)
یورك دریا گه اورماق .(کتـــه ایشگه قول اورماق.)

* * *

دل به مرگ نهادن (به کار خطر ناك دست زدن)
زړه مرگ ته ښه کول .
یورك اولیم گه قویماق .

* * *

دل به دست آوردن (کسی را از خود راضی ساختن)
دل به دست آور که حج اکبراست، از هزاران کعبه یك دل بهتر است.
زړه په لاس راوړل .
یورك نی قول گه کیلتیر ماق .

* * *

دل پر شدن (مطمئن شدن)
ډاډه کیدل .
اطمینان تاپماق (یورك تولماق)

* * *

دل پرداشتن(عقده داشتن) (کینه داشتن.)
ډك زړه لرل.
یورك توله بولماق(یورك عقده دن توله بولماق)

(c) ketabton.com: The Digital Library

دل تازه کردن(دل‌خوش ساختن)
زړه تازه کول .
یورك تازه له ماق.
* * *

دل (کسی) تپیدن. (دل واپسی کردن) (کنایه به شخصی که درعملی شدن ویانشدن کاری مذبذب‌باشد.)
زړه الوتل .
یورگ اورماق .
* * *

دلتنگ‌شدن (دق وخفه شدن)
زړه تنگیدل .
دلتنگ بولماق (زیرك ماق)
* * *

دل خالی کردن (عقده دل را باز کردن) (همه گپهای خود را گفتن)
زړه تشول .
یورگ بو شتماق (خالی قیلماق) (همه گپ لرنی ایتماق)
* * *

دل دادن (عاشق شدن)
زړه بایلل (مین کیدل)
یورك بیر ماق. (عاشق بولماق)
* * *

دلداری دادن (تسلی دادن)
تسلی ورکول .
تسلی بیرماق.
* * *

دلرا آب ساختن (بسیار مشوش بودن) (کنایه از بسیار تحت تاثیر قرار گرفتن.)
زړه اوبه کول .
یورك نی سوو قیلماق .

(c) ketabton.com: The Digital Library

دل را پاره کردن (سخن نامطلوب شنیدن)
زړه څیرول .
یورك نی ییر تماق. (یمان گپ ایشت ماق)

* * *

دل را خورد ساختن (تنگ نظر بودن)
زړه تنګول.
یورك نی کیچیك قیلماق .

* * *

دل (کسی را)ربودن (کسی را عاشق وشیدای خود ساختن)
زړه وړل .
کیشی نی یورګینی آلکیتماق .

* * *

دل (کسی) رفتن (باختن (مفتون شدن)
زړه ورکول (بایلل)
یورك کیتماق. (عاشق بولماق)

* * *

دل (کسی را) سوزاندن (کسی را رنجاندن)
دچازړه سوز ول.
بییراو نینګ یوره ګینی کوید یر ماق (ملال قیلماق)

* * *

دلسوزی کردن (غمخواری کردن)
زړه سوی کول .
یورك کوید یر ماق .

* * *

دل سیاهی کردن (کنایه از کاری که کدورت بار آورد.)
زړه تورول (خپه کول.)
یورګ نی قرانغو قیلماق. (یمان گپلر بیلن خفه قیلماق) .

* * *

دل شب (نیم شب)
نیمه شپه .
یریم کیچه. (کیچه نی یرمی)

(c) ketabton.com: The Digital Library

دل غوره کردن (عقده گرفتن)
زړه ډکیدل (په غصه کیدل)
یورك غوره قیلماق. (یورك تـو لماق)

* * *

دل (کسی) خواستن (کشیـدن) (به چیزی میل کردن)
زړه غوښتل .
یورك تار تماق (خواهله ماق)

* * *

دل (کسی را) شکستن (کسی را رنجاندن).
دچازړه ماتول .
بیر او نینگ کونگلی گه‌ملال کیلتر ماق .

* * *

دل (کسی را) یافتن (کسی رااز خود راضی نگهداشتن)
دچا زړه موندل .
بیر او نینگ کونگلینی تا پماق.

* * *

دل کندن (ازکسی، چیزی) (قطع علاقه کردن ازکسی یاچیزی)
له زړه ایستل .
کونگل اوزماق.

* * *

دل نکندن (از کسی یا چیـزی) (علاقه‌خود را نکندن)
له‌زړه نه ایستل .
کونگل اوزمسلیك (بیرنرسه دن یابیر کیشی دن) .

* * *

دل نازك داشتن (رقیق القلب بو دن) (حساس بودن)
نری زړه لرل .
کونگل نازك لیك .

* * *

دل ونادل بودن (مذبذب بودن)
زړه ونازړه .
قیلسم ـ قیلمه سم .

دما ع(کسی) سوختـــن (آزرده شدن)
دماغ سوز یدل. (مرور کیدل.)
دماغ کویماق (اچیغلنماق).

* * *

دماغسوزی کردن (مورد عتـــاب قرار دادن) (خفقان نشان دادن)
دماغ سوز ول .

* * *

دماغسوز لیك قیلماق. (خفه لیك کور ستماق)

* * *

دماغ کردن (کلان کاری کردن)
دماغ کول .
اچیغلنماق (کلانکار لیك قیلماق)

* * *

دماغ (کسی) گلابی شدن (کنایه از رنجیدن)
خفه کیدل. (مرور کیدل)
خفه بولماق .(آزرده بولماق.)

* * *

دم تبر را نمد گرفته است. (بـاروش نرم جلو سختیها را گرفتن.)
دتبر مخّ په لیمځی نیول .
بالته دمی نی کیگیز تو تگـــن(تیغ نینگ دمی نی پخته توته دی)

* * *

دم خوش زدن (نفسی به راحت کشیدن)
خو شاله کیدل .
دم خوش اورماق. (بیر نفس راحتده بولماق)

* * *

دم راست کردن (استراحت نمودن)
دمه کول .
دم آلماق (دم رااستلیك قیلماق)

(c) ketabton.com: The Digital Library

دم راغنیمت شمردن (دراندیشه‌آینده نبودن) (از فرصت استفاده کردن)

یوه شیبه غنیمت گنهل. (له وخت‌نه گټه اخیستل)

دم نی غنیمت بیلماق. (وقت دن‌فایده لنماق)

* * *

دم زدن ۱) (نفس کشیدن) ۲)(گپ زدن)

ساه ایستل (خبری کول)

دم اورماق (گپیرماق)

* * *

دم (کسی را) زیر سم خودداشتن(جلو اختیارات کسی را به دست داشتن.)

دچالکی تر پښو لاندی کول .

دمی ایاغیم تکیده.

* * *

دم مرگ (حالت نزع)

ځنکدن.

اولیم پیتی (اولیم دمی)

* * *

دنبال کردن (تعقیب کردن)

تعقیبول .

ایز له ماق . (اپیتی‌دن یور ماق)

* * *

دنبال (کسی چیزی) گشتن(جستجو کردن)

دچا پسی گرزیدل .

(بیراو نی یابیر نرسه نی) کیتی‌دن یوروماق .

* * *

دندان پر جگر گذاشتن (کنایه‌ازنهایت صبر وحوصله کردن.)

غاښونه په زړه اینښودل. (صبرکول، زغمل)

صبر وحوصله قیلماق (تیښی نی‌قیسماق)

(c) ketabton.com: The Digital Library

دندان خایی کردن (کنایه از اتهدید کردن) (حالت قهر)
غابنسونه چیچل. (په قهر کیدل (تهدیدول)
تیشس قیره ماق. (اچیغلنماق)(قور قیتماق.)

* * *

دندان درد هان نبودن (کنایه زکهن سال بودن.)
غابنسونه په خوله کی نه لرل.
آغیزده تیشس بولمسلیك. (قری لیك که کنایه)

* * *

دندان (کسی را) شناختن(کنایه ازشنا سایی عمیق)
دچاغابنسونه پیژندل.(بنه پیژندل)
بیراو نینگ تیشی نی تانیماق. (بیراونی یخشی تا نیماق.)

* * *

دهن از خوشی جمع کرده نتوانستن (کنایه از خوشی بی نهایت)
دخو شحالی نه خوله نه تولیږی.
آغیزنی خوشس لیك دن ییغه آلمسس لیك. (کوپ خوشس لیك که کنایه)

* * *

دهان باز ماندن (کنایه ازحیران ماندن)
خوله وازه پاتی کیدل .
آغیز آچیق قالماق. (حیران قالماق)

* * *

دهان (کسی را) بستن (بااقدامی ازپس گویی کسی جلو گیری کردن).
دچاخوله تړل .
بیراو نینگ آغزی نی یاپماق (باغله ماق) .

* * *

دهان (کسی را)شیرین کردن(به کسی شیرینی دادن) (یاخبرخوشس دادن)
دچا خوله خوږ ول .
بیراو نینگ آغزی نی شیرین قیلماق .

دهن دید وبه شکم نرسید (کـــم بودن غذا)
خواله یی ولیده اونس ته یی‌و نه رسید .
آغیز کور دی‌وقرین گه ییتیش‌مه‌دی.

• • •

دهن کج وراست کردن (چاپلـــوسی کردن) (سخنانی بیهوده گفتن) (سوز دادن.)
خواله کزول اوسمول .(بیهـــوده‌خبری کول.)
آغیزنی ایگری وتوغری (کج وراست) قیلماق. (بیهوده گپیر ماق.)

• • •

دو پای را دریك موزه‌کردن (در کاری سر زوری نشانداادن) (بسیار شله شدن.)
دوه پنبسی په یوه موچنه کی کول.
ایکی ایاق‌نی بیراایتیك که‌تیقماق.

• • •

دوپای داشتم دوپای دیگر قرض کرم (کنایه به‌از محلی با سرعـــت فرار کرن)
دوه پنبسی می لرلی دوه می نوری‌پور کړی. (وتنبستیدم.)
ایکی ایاغیم باریدی ینه ایکی ایاغ‌قرض قیلدیم. (قاچدیم.)

• • •

دو چشم چار گردیدن (کنایه از بسیار چشم به راه بودن) (انتظـــار کشیدن)
دوه‌سترگی څلور کیدل (انتظار ایستل)
ایکی کوز تورت بولماق. (انتظار تار تماق) (کوزی یولده بولماق.)

• • •

دودازدماغش بیرون رفت (کنایه‌از نهایت تکلیف دیدن) (خفه‌شدن)
ددماغ نه یی لوگی وخوت.(دیر زحمت ولید.)
بورنی دن توتون چیقدی. (کوپ زحمت کور ماققه کنایه.)

• • •

دوست داشتن (محبت داشتن)
مینه کول .(مینه لرل.)
سیوماق (دوست کور ماق)

(c) ketabton.com: The Digital Library

دیدن نمودن (ملاقات کردن)
کتل .
کور یشماق .

• • •

دیدووادید کردن (رفت وآمد نمودن)
لیدنه او کتنه کول .
کور یشماق .(باریشس و کیلیشس قیلماق)

• • •

دیوار نمکشس بودن (کسیکه هر گپ را به خود ارتباط دهد)
نم جن دیوال .
نم تار ته یدیگان دیوال. (هرگپ نی اوزیگه تارته یدیگان آدم گـــه کنایه.)

• • •

راه افتادن (به راه روان شدن) (حرکت کردن)
په لاره لویدل .
یول گه توشماق. (کیتماق)

• • •

رخت از جهان بربستـــن (پدرو دحیات گفتن) (مردن)
ددنیانه بستره تولول. (مرکیدل.)
جهان دن کیتماق. (اولماق)

• • •

ردوبدل نمودن (شدن) (تبادلـــه کردن (شدن)
تیرو بیر کول .
الیشترماق (الیشماق (المشتیر ماق)

• • •

رسم ورواج. (عنعنات ورسوم.)
دود او دستور .
رسم ورواج .

رسید گرفتن .(تصدیق تسلیم دادن چیزی راگرفتن.)
رسید اخیستل.
رسید آلماق .

* * *

رسیده گی کردن (باخبری کردن)
رسیده گی کول .
ییتیشماق . (خبر آلماق.)

* * *

رشته حیات (کسس) قطع شدن (باجهان وداع نمودن) (مردن)
دژوند مزی شکیدل. (مرکیدل.)
بیراو نینگ تیریك چیلیك رشته سی اوزیلماق. (اولماق.)

* * *

رشته سخن را به دست گرفتن (به سخنرانی شروع کردن.)
دخبرومزی په لاس کی نیول. (په خبره پیل کول .)
سوز رشته سینی قولگه آلماق. (گپیرماق.)

* * *

رقعه ماندن (رخصت گرفتن از کار یا وظیفه.)
رقعه اینبودل. (رسخت اخیستل.)
رقعه قویماق .(ایشدن رخصت آلماق.)

* * *

رفتنت شود وآمدنت نه (بددعا کردن) (یعنی دیگر بر نگردی.)
تلل دی وشه راتلل دی نه .
کیتر ینگ بولسون وکیلرینگ بولمه سین .

* * *

رگ خواب کسی را یافتن (به‌رو حیات کسی پی بردن)
دچا دخوب رگ‌میندل .
بیراونینگ رگ خوابی نی تا پماق (بیراونینگ روحیاتی نی بیلماق)

رنج بردن (زحمت کشیدن)
ربر گا لل .
محنت تار تما ق.

* * *

رنج دل (زحمت دل)
دزره رنئ .
یورك رنجی (محنتی)

* * *

رنگ (کسی) پریدن (کنایه ازتر سیدن)
دچا رنگ الوتل. (ویرید لوتـــه کنایه ده.)
رنگ اوچماق. (قورقماقه کنایه)

* * *

رنگ دیگرپیدا کردن (گرفتن) (جامه بدل کردن) (کنایه از دگـــر گون شدن وخصلت های دیگر پیدا کردن.)
بل رنگ موندل .
بشقه رنگ آلماق (تاپماق)

* * *

رنگ زرد شدن (کنایه از محتاج شدن)
رنگ زیری کیدل. (ار کیدل.)
رنگ سریغ بولماق. (محتاج بولماق.)

* * *

رنگ کسی سفید پریدن (کنایه از ترسیدن کسی)
رنگ یی سپین گرئیدل. (ویریدلوته کنایه ده.)
رنگ اپاق اوچماق. (قور قماقه کنایه.)

* * *

رنگ ورونق پیدا کردن (منظـم شدن) (انکشاف کردن.)
رنگ اورونق پیداکول. (پـــــراختیا موندل)
رنگ ورو نق تاپماق. (منظـــم بولماق .)

(c) ketabton.com: The Digital Library

روبه خرابی نهادن (به خرابـــی آغاز کردن)
مخ په خرابیدو کیدل.
بوز یلماق. (بوزیلیشس که باشله‌ماق.)

• • •

روبه روشدن (تصادف کردن.)
مخ په مخ کیدل .
یوزبه یوز بولماق (دوچ کیلماق)

• • •

روخنك شدن (خجالت شدن)
خجالت کیدل .
اویا لماق .

• • •

روده ام‌از گرسنه گی‌تنبور میزند(کنایه از بسیار گرسنه بودن.)
کولمی می له لوږی دمبوره‌وهی.
روده لریم آچلیك دن تنبور چاله دی. (کوپ آچلیك که کنایه.)

• • •

روده کلان روده خوردرا میخورد. (گرسنگی کشیدن)
لوی کولمی می کوچنی کولمـــی‌خوری .
کته رودم کیچیك رودم نی پیدی.

• • •

روز پله (کنایه از روز سختی)
دآزمیښت ورځ .
پله گونی (مشکل گون)

• • •

روز تاروز (تدریجاً.)
ورځ په ورځ .
گوندن گونکه (گون سه‌ین.)

روز خوش ندیدن (اوقات بـــه تلخی سپری شدن)
بنه ورخ نه لیدل .
یخشی گون کور مسلیك .

• • •

روز سیاه (روزبد)
توره ورخ .
قرا (یمان) کون.

• • •

روز سیاه وزر سفید (کنایه ازین که سختی هارا بامصرف پول میتوان علاج کرد)
بنه ورخ اوسپین زر .
یخشی مالیم یمان گونیم .

• • •

روز گذرانی کردن (بادلگرمـــی کار نکردن.)
ورخ تیرول.
کون اوتکز ماقلیك.

• • •

روز گم شب پیدا (آدم خانه بیزار)
به ورخ ورك اوشبه پیدا .
کوند وزایته سن کیچه تاپیلـــه سن.

• • •

روز مبادا (روز سختی)
سخته ورخ .
مبادا (یمان) گون.

• • •

روز ملنگ وشب پلنگ (شخصی که چهره تقلبی دارد.)
به ورخ ملنگ او به شبـــــه پلنگ .
کوند وزملنگ وکیچه پلنگـــك. (قپلان.)

روزی خود در سفره دیگران خوردن (مکس هر دوغ شدن) (ازحساب دیگران زنده‌گی کردن)
خپله ډوډی دبل په ایستر خوان کی خوړل .
اوز رزقینی باشقه لر دستر خوا نیدن ییماق .

* * *

روسیاهی وروسفیدی کردن (دروغ گفتن)
دوه مخی کول .
یوزنی آق وقاره قیلماق (یلغـان ایتماق)

* * *

روشن ساختن (توضیح کردن)
سپینول .
یاروغ قیلماق (یارقین له ماق)

* * *

رونما گردیدن (آشکارا شدن)
بنکاره کیدل .
کور ینماق .

* * *

روی اولاد را ندیدن (بی فرزند بودن)
داولاد مخ نه لیدل .
اولاد یوزینی کور مسلیك. (ئیر ناغیگه یوز ینگ توشمه سین)

* * *

روی بانمك آب شستن (بی لحـاظی کردن)
مخ په مالگو بی مینځل .
توز سووی بیلن بیتینی چیقـــه ماق (یووماق)

* * *

روی برای کسی نماندن (کنایه به بی اعتبار شدن کسی)
مخ چاته نه پاتی کیدل ..
آبرو قالمس لیك (بی آبرو بـو لماق)

روی ترشس کردن (اظهار تنفر کردن به کسی)
مخ تریپول .
یوز ترشس قیلماق .

* * *

روی (چیزی کسی) حساب کردن (کسی را معیار قرار دادن)
هر خه پری حسابول .
کیشی نی اوستیگه حساب لـــه ماق.

* * *

روی دید نداشتن (نزد کســـی خجالت بودن)
دلیدو مخ نه در لودل .
کورر یوز بولمسلیك .

* * *

روی کار آمدن (به سر کار شدن)
روی کار کیدل .
اورته گه کیلماق.

* * *

روی کسی (چیزی) راندیدن(محروم ماندن)
دچامخ نه لیدل .
بیراو نی یوزینی کور مسلیك.

* * *

رویم راسیاه کرده ریشم (هرچه بود از دست خودی ها بود)
من از بیگانگان هرگز نه‌نالم که بامن هرچه کرد آن‌آشنا کرد.
مخ می بزیری تور کړی .
یوزیم نی قاره قیلگن سقالیم.

* * *

رهسپار دیار عدم شدن (مردن)
(بر کیدل)
او دنیا گه کیتماق (عدم دیار یگه کیتماق) (اولماق.)

(c) ketabton.com: The Digital Library

ریشس پدرریختن (خجالت شـــد ن)
شر میدل .
کوپ اویا لماق .

* * *

ریشه در تری بودن (امیـــد وار بودن)
نیله په نم کی اوسیدل .
ریشه سی نهده بولماق (امـــید وار بولماق)

* * *

ریشه دواندن (ارتباط محکم کرد ن)
نیلّه ځغلول .
ریشه یوگور تیر ماق (تامیر یور گیز ماق)

(c) ketabton.com: The Digital Library

-ز-

زبا نبازی کردن (تیز زبانی،کـر دن، مکر وحیله کردن.)
زبانبازی مکن چون شمع فرحت نمی بینی زبان دلبرم سوخت
خبری پسی اړول.
زبان بازلیك قیلماق (ممـــه دان لیك قیلماق)

• • •

زبان بریده شدن (خجل شدن)
ژبه پری کول کیدل. (شرمیدل.)
تیل کیسلماق . (اویا لماق.)

• • •

زبان دراز داشتن. (کنایه به‌کسی که گستاخ باشد.)
هرجا زبان دراز وحکایت فروشـــن باشن
در مجلس ما چورسیدی خموشـــن باشن
او ژده ژبه لرل .
تیل اوزون بولماق (تیل اوزون لیك) .

• • •

زبا ن زد این وآن‌شدن (کنایه به قضیه ای که به زبان همگان برسد)
دهر چاپه خوله کی لویدل .
همه‌نی آغزیکه توشماق .

• • •

زبان زیر زبان داشتن(با منافقت سخن زدن)
ژبه دژبی لاندی لرل .
تیل آستیده بشقه‌تیل بولماق .

زبان شیرین‌داشتن (خوشـــــ صحبت بودن)
خوږه ژبه لرل.
شیرین تیل بیلن گپیرمـــــاق. (یخشی صحبت قیلماق.)
* * *

زبان موبر آوردن (کنایه ازبسیار گپ زدن)
په ژبه ویښته زرغونول (ډیره خبری کوی.)
تیل توك چیقرماق (کوپ گپیـر یشی دن تیلیم گه قیل چیقدی)
* * *

زحمت کشیدن (محنت کشیدن).
زیا رایستل .
زحمت چیکماق .
* * *

زخم تازه شدن (بالای مصیبـــت سابقه مصیبت تازه پیداشدن)
ټپ تازه کیدل.
یره سی تازه بولماق .
* * *

زمام حکومت (قدرت دولتی)
دحکومت واك .
حکومت اختیاری.
* * *

زمین جایشس نمی دهد (نهایـت خجالت شدن) (کنایه به بی قرار و بیتاب بودن)
ځمکه ځای نه ورکوی .
اون گه ییر جای بیر میدی.
* * *

زمین زیر پایشس چاك می شود (زورمند است)
ځمکه یی‌دپښسو لاندی چوی.
ایاغینی استیده ییر چاك (بولك) بوله دی.

(c) ketabton.com: The Digital Library

زمین سخت و آسمان بلند.(در مضیقه سخت گرفتار شدن)
شکوه از طالع واز بخت بود کاسمان دور وزمین سخت بود
ځمکه کلکه او آسمان جګ .
آسمان بلند وپیر قتیق.

* * *

زنده در گور بودن (زنده گـــی خوشس نداشتن)
ژوندی په قبر کی ښخیدل .
تیریك گورده بولماق (تیریك‌له ییز اولماق)

* * *

زیربال‌گرفتن (تحت حمایت‌خود قرار دادن)
دوزرولا ندی نیول .
قنات آستیکه آلماق.

* * *

زیر پای کردن (لگدکوب نمودن)
دپښو لاندی کول .
ایاق استیکه قیلماق (تیپـــماق) (ایزماق)

* * *

زیر تاثیر (آمدن) قرار دادن (زیر نفوذ آوردن)
ترتا ثیر لاندی راوستل .
تاثیر استیکه آلماق .

* * *

زیر کاسه نیم کاسه است (کنایه از تقلب کردن درکارها)
دکاسی لاندی نیمه کاسه ده .
کاسه استیده نیم کاسه.

* * *

زیر نظر داشتن (تعقیب کـردن، لطف وتوجه داشتن.)
تر نظر لاندی نیول .
کوز آستیکه توتماق .

(c) ketabton.com: The Digital Library

-س-

ساعت تیری کردن (تفریح کـر دن))
ساعت تیری کول .
ساعت تیر لیك قیلماق .

* * *

سایه (کسی را) باسنـگ زدن (کوفتن) (کنایه از کسیرا بددیدن)
دچا سیوری په تیږه ویشتل.(کر که لرل.)
بیراو نینگ‌سایه سینی تاشس‌بیلن‌اور ماق (بیراو نینگ کلو لنکه‌سیکه تاشس اورماق) (بیراونی یمان کور ماق.)

* * *

سایه (کسی)شدن (دنبالـه رو شدن)
دچا سیوری کیدل .
بیراو نی سایه سی بولماق .

* * *

سبقت جستن(پیشی جستن)
مخکی کیدل .
ایلگری کیتماق (اوتماق) .

* * *

سپری کردن (تیر کردن).
تیرول .
اوتکز ماق .

* * *

سخت گرفتن (مشکل تراشـــی کردن)
کلك نیول.
قتیق توتماق .

سخنان تلخ (گفتار بد)
ترخی خبری. (بدی خبری)
اچیغ سوز لر. (یمان سوزلر.)

* * *

سخن به میان آوردن(گپ مورد نظر را روی کار کردن)
خبره منځ ته راوړل .

سوز لشماق (سوز اره گه‌کیلتر ماق)

* * *

سخن پخته (گپ سنجیـــــد ەو معقول)
پخه خبره . (ښه خبره) (معنـــی لرونکی خبره)
پخته سوز (معنا دار سوز)

* * *

سد راه‌گردیدن (مانع کاری‌شدن)
په لارکی خنډ کیدل .

یول گه دیوال بولماق (یولـــدی آلماق.) (یول گه توسیق بولماق)

* * *

سرا پا گوش بودن (بادقت شنید ن)
(ښه اوریدل) (ښه غوږ نیول)
یخشی قولاق سالماق. (یخشـــی ایشت ماق.)

* * *

سراز پای‌نشناختن (حالت خـــوشی نهایت زیاد)(دست پاچه شدن)
سر له پښو نه پیژندل. (وارخطا کیدل.)
قول واياق تانيمس ليك (قول و اياق نی ايتير ماق)

* * *

سر بد بلای بد. (کسیکه کاربدی میکند حتماً سزای آنرا می بیند.)
(سزای عمل حق است.)
بد سر ته بده بلا ده.
یمان باشس گه یمان بلا.

سر اطاعت خم کردن (منقـــــاد گشتن)
اطاعت کول . (سر تیتول.)
اطاعت باشی نی ایگماق (خـــــم قیلماق .)

* * *

سرا فراز شدن (بااجرای کا ر خوبی نام نیك کمایی کردن)
سر لوړی کیدل .
سر بلند بولماق .

* * *

سرباز زدن (اطاعت نه‌کردن)
غاړه غړول (ناغیړی کول)
قبول قیلمسلیك .

* * *

سر بالا کردن (به‌پا ایستادن).
سر پورته کول .
باشس کوتر ماق .

* * *

سر بر آوردن (طغیان کردن).
سر پورته کول. (بغاوت کول)
باشس‌چیقارماق.(بغاوت قیلماق)

* * *

سر به باد دادن (سر باختن)
سر بایللل .
باشینی قولدن پیرماق .

* * *

سر به تن بار شدن (نه ارزیدن) (کنایه به سر کم مغز وکم عقل) (به کسی گفته میشود که دارای‌ارزشی نباشد)
سر په تن باریدل .
باش بدن گه یوك بولماق .

(c) ketabton.com: The Digital Library

سر به گریبان انداختن (انـــد یشیدن)
په فکر کی دوبیدل .
باشس نی یقه گه خم قیلیب اویله **ماق** .

* * *

سر به زانوی تفکر ماندن (نـد یشیدن) (سر به زانو منشین و غم بیهوده مخور)
(حافظ)
دفکر په زنگنو سر ایښودل.
باشس نی تیزه گه قویب اویلـه **ماق** .

* * *

سر به صحرا زدن (دیوانـــه و مجنون شدن)
یاالهی منچه‌سازم این‌دل‌ایوانه‌را ـ سربه‌صحرا میزندوخوش نـــدا رد خانه‌را.
سر په صحرا .(لیونی کیدل)
باشس کوتریب صحراگه چیقماق.(دیوانه بولماق.)

* * *

سر به فلك کشیدن (بسیار بلند شدن)
سر آسمان ته جگول .
باشس آسمان گه چیقار ماق.(کوپ‌بلند بولماق.)

* * *

سر به نیست کردن(ازبین بردن)
له مینځه وړل .
(کیشینی) اره دن ییتر ماق .

* * *

سرو پود ینه اشس برآمد (افشاشد.)
رازیی افشا شو .
سیر وپودینه سی چیقدی.

* * *

سر پیچی کردن ـ سر تا فتن(اطاعت نکردن) (طفره رفتن.)
غاړه غړول.
باشس تاوله ماق (اوگیر ماق)

سر حال آمدن (به هوش شدن)
په هو بنس کیدل .
حال گه کیلماق .

* * *

سرخ شدن (بر افروخته شدن) (خجالت شدن)
سور کیدِل. (په قهر کیدل.)
قیز رماق (اویا لماق .)اچیغلنماق.)

■ ■ ■

سر خم کردن (اطاعت کردن)
سر تیټول .
باشس خم قیلماق. (اطاعـــــت قیلماق)

* * *

سرخ وزرد شدن (هیجانی شدن) (طمطراق کردن.)
سور اوزیړ کیدل. (هیجانـــــی کیدل)
قیزر ماق وسر غر ماق .

* * *

سر در نیا وردن (نفهمیدن).
نه پوهیدل .
توشون مسلیك .

* * *

سرزدن ۱) (خبر گیری کـــردن)۲) (کشتن وسر بریدن.)
سر بنکاره کول .(وژل)
باشس سوق ماق. (خبر آلماق.) (اولد یر ماق.)

* * *

سرسر کردن (ازبین چیزی‌خوب‌هایشس را جدا کردن)
سر سر کول (چانول).
خوشس لب اجرت ماق (سرسرله ماق).

سر شب (آغاز شب)
دشپی پیل (مابنیام)
کیچه نی باشی (ول افشام)
* * *
سر رشته را گم کردن (معلق‌شدن‌و پیچیده شدن کاری)
دیو کار نظم خرابیدل
بیر ایشتی نظمی بوز یمق.
* * *
سر سفید شدن (مسن شدن)
سر سپینیدل .(زوړ کیدل.)
باشی آقر ماق (ساچ آقرماق) (قر یماق)
* * *
سر شماری نفوس (تعداد باشنده‌گان یك مملکت را معلوم کردن)
دنفو سو سر شمیرنه .
نفوس سه نه ماق .
* * *
سرعت گرفتن (تیز شدن)
تیز یدل .
تیز لشماق .
* * *
سرك پخته (سرك اسفلت).
پوخ سرك .
پیشیق یول (پخته یول).
* * *
سرك خامه (سرك اسفلت‌ناشده)
خام سرك .
خامه یول .
* * *
سر کسی بار شدن (باردوش کسی شدن)
په چاباریدل .
کیشی نی اوستیگه آرتیلماق(بیر اوگه یوك بولماق).

(c) ketabton.com: The Digital Library

سر کسی دست کشیدن .(کسیرا نوازش کردن .)
دچاپه سر لاس راکښل.
کیشی نی اوستیگه قول تار تماق.

* * *

سر کسی را گرم کردن (با کسی گرم صحبت شدن)
دچا سر گر مول .
بیراو نی با شینی ایست ماق.

* * *

سر کلاوه را گم کردن (رشتـــه کار را گم کردن)
دماشوړی سر ورك کول .
کلاوه باشینی پیتر ماق.

* * *

سر کل خود را دوانمودن (کفـایتی در کار معین نداشتن) (کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی.)
دخپل پك سرطبیب کیدل.
اوز کل باشینی دارو له ماق.

* * *

سر گردان شدن (پریشان شدن)
سر گردان کیدل (لالهند)
سر گردان ولاله وان بولمـــاق (آواره بولماق)

* * *

سر گرم (چیزی) بودن (به چیزی مصروف بودن)
په کار لګیا .
بیر نر سه گه مشغول بولماق .

* * *

سر (کسی) گیچ شدن (سر گران شدن) (آزرده شدن)
سر گران است به من از دوسه روزی صیاد
من کجا کی به قفس یاد نشمیـن کردم.
گنګس کیدل .
بیراو نینګ باشی گرنګ بـــو لماق.

سر ما خوردن (خنك خوردن)
یخ وهل .
ساو قاتماق .

* * *

سر ماندن وسر نبر دشتن (کنایه از مردن) (دعای بد)
سرا ینبودل او سر نه پورته کول (مرکیدل.)
باش قویماق وباشس کوتـــــرمسلیك. (اولماق)

* * *

سر مه را از چشم آفتـــاب زدن (منتهای چالاکی)
من جوان کاکه ام لنگی چپه تومی‌زنم- روز روشن سرمه‌را ازچشم‌افتو میز نم.
رانجه دلمرله ستر گی نه‌اخیستل.
آفتاب کوزیدن سر مه ورمـاق (او چیر ماق)

* * *

سرو کار داشتن (باکسی) (روابط داشتن)
دچا سره سرو کار لرل .
کیشی بیلن باریشس کیلشـــــس قیلماق .

* * *

سل شدن (جگر خون شدن)
سل کیدل .
سل بولماق (غم وغصه دن بجان کیلماق)

* * *

سنگ بالا انداختن وسر خود را زیر آن گرفتن (کار های خطرنـاك کردن) (کنایه از ماجرا جو بودن)
تیزه پورته اچول اوسرورلاندی نیول .
تاشس نی یو قاریگه تشلب استیگه باشس توتماق .

* * *

سنگ پیشس پای کسی انداختن (کنایه از مانع ایجادکردن)
دچا دپښو لاندی تیزی اچول .
کیشی ایا غینی دمیگه (الدیـگه) تاشس تشله ماق.

(c) ketabton.com: The Digital Library

سنگ را جل کردن(کنایه ازقوی بودن معده)
تیږه‌ویلی کول .
تاشنی ایزماق .

* * *

سنگ راه شدن (مانع کاری شدن)
دلاری تیږه کیدل .
یول تاشی بولماق .

* * *

سنگ قناعت به دل زدن (قناعت کردن) (تحمل وشکیبا یی ورزیدن .)
دقناعت تیږه په تټر وهل.
قناعت تا شینی یورك که‌اورماق

* * *

سنه اورا کسی نمی خواند (هیچکس پرسان اورانه می کند) (هیچکس به او ارزشی نمی دهد.)
دهغه پاڼه څوك نه پورته کوی.
اونی سنه سینی کیشی او قیمه یدی .

* * *

سهم گرفتن (حصه گرفتن)
برخه اخیستل .
سهم آلماق (قوشیلماق)

* * *

سیاه ساختن (نوشته کردن زیاد)
تورول. (ډیر لیکل)
قره لتیر ماق (کوپ بیتماق)

* * *

سیا هی پخشس کردن (کسی را) (در خواب ترسیدن) (خوابهای پریشان دیدن.)
خپسی نیول .
قره با سماق .

(c) ketabton.com: The Digital Library

سینه به سینه شدن (خبر از سینه یك نسل به نسل بعدی انتقال یافتن.) (باهم چسپیدن.)

سینه په سینه کیدل .

توشس مه توشس بولماق

بشقه نسل گه خبر اوتماق .

(بیربیری گه یاپیشماق .)

(c) ketabton.com: The Digital Library

-ش-

شاخ افریقا (اصطلاحیست که به کشور سومال وایتوپی داده شده است.)

دافریقا بنکر .

افریقا شا خی .

* * *

شام گاو گم (شامی که بسیار تاریك شده باشد)

تیاره مانبام .

قرانگی (قرانغو) شام .

* * *

شامل ساختن (داخل کردن)

شاملول .

کیرد رماق .

* * *

شانه خالی نمودن (از کاری کناره جستن)

ولی خالی کول .

ایلکه بوشتماق (ایشس دن قاچماق)

* * *

شانه دادن (به کاری صادقانه همکاری کردن)

اوزه ورکول .

شانه بیر ماق (بیرا یشکه توغری صورتده سهم آلماق))

* * *

شب ظلمانی (شب نهایت تاریك)

توره شپه .

قرانغو کیچه .

شتر دیدی ؟ نه ! (توصیه بـــه اینکه: به کاری که به تو ارتبا ط ندارد چیزی نگو)
اوبنس دی ولید ؟ نه .
تیوه کور دینگمی یوق. (آق تیوه کورد ینگ می ؟ یوق)

* * *

شخ شدن (ماندن) ۱) (کرخـت شدن) ۲) (خنك خوردن.) ۳) (مانده شدن)
شخیدل. (ساپه خوپل. (ستړی کیدل.)
قاتیب قالماق (چرچه‌ماق) (ساوقا تما ق.)

* * *

شفا یافتن (از مریضی صحـــت یافتن)
روغتیا موندل.
کسل لیگ دن‌توز لماق (ساغلیق تا پماق)

* * *

شف شف نکن شفتالو بگو (تـو صیه به واضیح وروشن سخن زدن)
شف شف نه شفتالو ویل.
شف شف قیلمه شفتالو دیگیـ، (شف شف دیگنچه شفتالو دیگین)

* * *

شکا کی کردن (به کاری شـك وتردید وانمودن)
شکاکی کول .
شکاك لیك قیلماق .

* * *

شکست خوردن (عقب نشینـــی کردن.)
ماتی خوپل .
شکست ییماق(سینماق) (ییڼگیلش)

* * *

شکم انداختن (کنایه از چـــاق شدن)
خیتپه کول .
قارین سالماق .

شمرده گپ‌زدن (باتا مل سخن گفتن)
په شمار خبری کول .
آزگپیرماق (اویلب گپیر ماق)
* * *
شور انداختن- شوراندازی کردن (شیطانی کردن) (پرانگیختن)
رسوایی کول .
شور سالماق (شوقین سالماق)
* * *
شور دادن. (حرکت دادن، دور دادن.)
بنبورول. (حرکت ورکول.)
شور بیر ماق (قیمیر لتماق (قوز غه ماق)

شور خوردن(جنبیدن)
شور خورل (بنبوریدل)
شور ییماق (قیمیر له ماق) (قوز غلماق)
* * *
شیر آمدن (از کاری موفقانه بر گشتن)
بریالی راتلل .
شیر (ارسلان) کیلماق
* * *
شیر نر (سمبول شجاعت ومرد نگی)
نرزمری .
ایر کك ارسلان .
* * *
شیرین تمام شدن (کاری به دلخو اه‌انجام یافتن.)
خوزه تمامیدل .
شیرین تمام بولماق. (خوشلیکله ایر یشماق.)
* * *
شیر ینی خوری کردن (نامزدکر دن)
گوزه ماتول .
شیر ینی خور لیك قیلماق (نامز دقیلماق) (قند سیند یر ماق)

شیر ینی دادن (قبول طلبگـاری پسری برای دختر.)
شیرینی ورکول .
شیرینی بیرماق

* * *

شیشت وخیز نمودن (روابـــط داشتن)
ناسته ولاړه کول .
اولتیر یشس وتور یشس .

(c) ketabton.com: The Digital Library

-ص-

صبح دمیدـ (آفتاب برآمد)
سپیدی وچاودی .
تانگ آتدی .

* * *

صحت داشتن (یافتن) (تندرست بودن.)
روغتیالرل .(موندل)
ساغ بولماق- ساغلیق (ساغلیق تاپماق)

* * *

صرف نظر کردن (از کاری‌منصر ف‌شدن)
تری تیریدل .
صرف نظر قیلماق (اوتماق)

* * *

صندوق پُس انداز (صنـــدوق‌ذ خیره)
دزیرمی صندوق .
پس انداز صندوغی .

(c) ketabton.com: The Digital Library

-ض-

ضرب خوردن (لت خوړدن)(اف شدن.)
توکړ کیدل .
اور یلماق .(زربولماق،

(c) ketabton.com: The Digital Library

ـط ـ

طاق ابرو (کمان ابرو)
دوریځو پوله .
قاشس کمانی .

* * *

طاق بودن (در چیزی) (در کاری ممتاز بودن)
بیساری توب .
بیر ته (یکه) بولماق

* * *

طاقت (چیزی را)داشتن (درکاری مقاومت وبرد باری داشتن)
دځه شی طاقت لرل .
بیر نیر سه گه چیده‌ماق .

* * *

طاقت (کسی) طاق شدن (نهایت درجه بی حوصله شدن)
طاقت طاق کیدل .
بیر او نی طاقتی طاق بولماق (طاقت قالمسلیگی)

* * *

طاقه ماندن (تنها شدن، ماندن)
یوازی پاتی کیدل ..
طاقه قالماق (یکه قالماق).

* * *

طالع داشتن (نداشتن) نیکبخت بودن)(نبودن)
طالع لرل (نه‌لرل)
طالع مند لیك (طالع‌سیزلیك)

طشت (کسس) از بام افتیدن (ر سوا شدن، بد نام شدن)
عشق بازی همه کسس کرد وکســی عیب نگفت،
طشت بد نامی مابود که از بام‌افتاد.
طشت دبامه لویدل .
کیشی نینگ طشتی تام دن‌ییقیلما ق (بدنام بولماق)

* * *

طرف واقع شدن (ضدیت نشان دادن) (مقابل کسی واقع شدن)
طرف واقع کیدل (یوپلو کیدل)
بیر تمانگه قرار آلماق (قرشــی بولماق)

* * *

طول کشیدن (به در ازاکشیدن)
غز یدل .
اوزه لماق .

* * *

ظرف لبریز شدن (پیمانه مالامال گشتن) (کنایه از عمر به آخــــر رسیدن.)
چون میگذرد عمر چه شیرین وچــه تلخ
پیمانه چو پرشود چه بغدادوچه بلخ
می‌نوشس گه بعداز من‌وتو ماه‌بســی
ازسلخ به غره آیداز غره به سلخ
لوبنبی دك کیدل. (عمر آخر تــ رسیدل.)
ایدیشس تولیب تا شماق (پیما نه تولدی) (عمر آخرگه ییتماق.)

(c) ketabton.com: The Digital Library

-ع-

عاجز ماندن (ضعیف شدن)

عاجز پاتی کیدل .

عاجز بولماق (عاجز قالماق)

* * *

عادی شدن (به کاری خوی گـر فتن)

عادی کیدل .

عادی بولماق (عادت آلماق)

* * *

عالم خیال (جهان تصور)

دخیال دنیا .

خیال عالمی .

* * *

عباو قبا پوشیدن (با چهره ولبا س جدید آشکار شدن)
(قیافه نو گرفتن)

په نوی څیره ځان ښوول .

تازه کییملر کییماق (تازه چهره آلماق) .

* * *

عرق (جبین) ریختن (کنایه ازکار کردن)

دو چولی خولی تویول. (زیـار ایستل.)

تیر توکماق (پیشانه تیری نی نوکماق)(ایشله ماق، محنت چیکماق.)

عشق وعـلاقه داشتن (محبـــت داشتن)
مینه لرل .
عشق وعلاقه بارلیکی. (سیوماق)

* * *

عصای پیری(کنایه به‌اولاد خوب)
دبوداالکره .
قری لیك عصاسی .

* * *

عطای کسی رابه لقایش‌بخشیدن (بخششس کسی را مسترد کردن)
تحفه یی په لیدو بخنبل .
کیشی نی عطا قیلگن نرسه سینی یوزیگه بغیشله ماق .

* * *

عقده دل (گره دل).
دزره غوته.
یورك عقده سی .

* * *

عقده گرفتن (کینه گرفتن).
غوته نیول .
عقده آلماق (کینه آلماق).

* * *

عقل از بازار خریدن (کنایه به‌بی عقلی)
دبازار نه‌عقل پیرودل .
بازاردن عقل سا تیب آلماق .

* * *

عقلشس کار نمیکند (کم عقل بود ن)
عقل یی کار نکوی :
عقلی‌ایشله میدی.

* * *

علاقه نشان دادن (محبت کردن) (دلچسپی داشتن.)
علاقه‌نبوول .
قیز یقیشس .

(c) ketabton.com: The Digital Library

علمبردار (چیزی) بودن (رهبری کردن)
بیر غچی کیدل .
ایلغار بولماق.

* * *

عمر از دست رفتن(دادن) (مسن شدن.)
عمر دلاسه تلل (زړیدل.)
عمرنی قولدن بیر ماق (قریماق)

* * *

عمر خود را خوردن. (کنایه از پیرشدن.)
خپل عمر خوړل .
اوز عمر ینی ییماق (قری ماق)

* * *

عمر نوح وصبرا یوب به کاراست. (در کاری نهایت صبر وحوصله کر دن)
دنوح عمر او دایوب صبر پـــه کار دی .
نوح عمری وایوب صبری کیرك.

* * *

عمل داشتن (به مسکرات ودخ نیات معتاد بودن)
عمل در لودل .
عمل دار لیك .

* * *

عهد بستن (پیمان بستن)
ترون کول .
پیمان باغله ماق .

(c) ketabton.com: The Digital Library

-غ-

غرق اندیشه بودن (غرق تفکربو دن) (به فکر فرورفتن)
په اند یښنه کی ډوب کیدل .
فکر وچورت اورماق .

* * *

غرق خواب بودن (به‌خواب عمیق رفتن)
په خوب ډوبیدل .
اویقو گه غرق بولماق .

* * *

غرق خون کردن (گردیدن،شدن) (کشتن یاز خمی کردن)
په وینوکی ډوب کول.
قان گه غرق قیلماق (بولماق)(قان گه بویلماق)

* * *

غلام حلقه به گوش (فرمانبردار ی مطلق)
دغلامی کړی په غوږ لرل .
قل بو لماق .

* * *

غلبه یافتن (پیروز شدن)
بریالی کیدل .
غلبه تاپماق (ظفر گه ایر یشماق)

* * *

غم خوردن .(نگرانی وتشویشس کردن)
غم خوړل .
غم ییماق .

(c) ketabton.com: The Digital Library

-ف-

فاتحه کردن (ثامزد کردن) (۱)

نامزاد کول .

فاتحه قیلماق .(نامزاد قیلماق.)

* * *

فاتحه (کسیگا) خواندن. (به کسی گفته میشود که دیگر امید زنده گی نداشته باشد.)

دچافاتحه اخیستل .

بیراو نینگ فاتحه سی نی اوقیماق .

* * *

فاژه کشیدن (خمیازه کردن.)

اوسلی ایستل.

کیکره ماق (ایسنه ماق)

* * *

فرا آوردن (گرفتن) (جمع کردن) (آمو ختن.)

تولول (زده کول)

ییغماق (اور گنماق)

* * *

فراهم ساختن (آماده کـــردن) (جمع کردن.)

تولول .

توپله ماق (ییغماق)

---

(۱) در صفحات شمال کشـــور مستعمل است .

فرصت از دست دادن (ندادن)(وقت را ضایع کردن) (نکردن).
وخت له لاسه ورکول. (نەورکول)
وقت نی قولدن بیر ماق. (بیـــر مسلیك)

* * *

فرصت را غنیمت شمردن (وقت‌را مغتنم شمردن)
وقت را دار غنیمت که گذشت آنچه گذشت.
فرصت غنمیت گنل. (دوخت نەگتە اخیستل .)
وقت نی غنیمت بیلماق. (وقـــت‌دن فایده لنماق)

* * *

فریب خوردن (دادن) (بازی خوردن) (دادن)
غولیدل (غولول)
الدنماق (الدتماق)

* * *

فسخ رای کردن (نظر خـــودرا تغییر دادن)
خپل‌فکر اړول .
فکر یدن قیتماق .

* * *

فشار آوردن (زور انداختن)
زور اچول .
باسماق (زور کیلترماق).

* * *

فغان سر دادن (واویلاکردن).
چیغی وهل .
ییغله باشله ماق.

* * *

فکر رسا (هوش تند) (سالم)
تیز هوښس .
اوتکور فکر .

(c) ketabton.com: The Digital Library

فنا شدن (نیست شدن)
فنا کیدل .
پیتماق (فنا بولماق)

• • •

فیل به نمك چه می فهمد؟ (کنایه‌به‌ضعیف بودن حس ذایقه کسی.)
پیل په مالګه څه‌پوهیږی ؟ (خرپه پسرلی څه خبر دی ؟)
فیل توزنی نیمه بیله دی؟

-ق-

قبا له (قواله)اورا کسی نخوانده است (اورا کسی اهمیت نـــداده است)
دهغه قواله چانه ده لوستی .
او نینگ قباله سینی کیشی اوقیگه نی یوق .

* * *

قبر کسی را کندن (به کســـی دسیسه و توطئه ساختن)
دچا قبر کنستل .
بیر اونینگ گوری نی قاز له ماق.

* * *

قد علم کردن (قیام کردن).
بیرغ پورته کول .
بوی کوتر ماق (باشس کوترماق.)

* * *

قدر کردن (اکرام کردن) (اعزاز کردن)
درناوی کول(نمانځنه کول)
قدر له ماق .

* * *

قد کشیدن (بلند شدن).
جگیدل .
بوی او سماق (بوی چیقار ما ق(قامت چیکماق) .

* * *

قدم به قدم، مرتباً. (پی‌درپی)
پله په پله .
قدم به قدم .

(c) ketabton.com: The Digital Library

قدم او خشك است (قدم نحس داشتن، بد قدم بودن) (كنايه بـه كسى كه نحس وبد طالع باشد.)
قدم يى سپيره دى.
اونينگ قدمى قوروغ (خير سيز).

* * *

قدم رنجه كردن (تكليف كشيده بجايى رفتن)
دوست كره تلل .
بير يير گه بارماق.

* * *

قدمهارا شمرده برداشتن (باتانى وتامل راه رفتن)
قدمونه په شمار اخيستل .
ايا غينى بيليب باسيش.

* * *

قرت كردن (بلعيدن)
تر ستونى تيرول .
يوت ماق (قورت قيلماق)

* * *

قرض كردن ومرغ پلو زدن (كنايه از انديشه آينده را نداشتن.)
پورول او چرگ پلو خورل .
قرض قيليب تاووق پلو ييماق.

* * *

قسم خوردن (سوگند خوردن)
قسم خورل .
آنت ايچماق .

* * *

قطع وبر كردن (روابط را گسستن .)
قطع اوبر كول .
ارتباط نى كيسماق (باريشـــن كيليشس علاقه نى كيسماق)

* * *

قلاغ گرفتن (تمسخر آميزانـــه تقليد كردن)
پيښى كول .
ساز تو تماق .

(c) ketabton.com: The Digital Library

قلب (کسس) تپیدن (دل زدن)(از هیجان واحساسات به تپش درآمدن دل.)

زړه ریږ دیدل .

یورك اورماق .

* * *

قلب (کسس) تکان خوردن .(آنا هیجانی شدن.)

زړه ریږ دیدل .

بیراو نینگ یوره گی اورماق(تکا ن ییماق)

* * *

قلمداد کردن (لست دادن) (نشا ندادن) (کسی را در توطئه‌یی شریك شمردن)

په گوته کول .

قلمداد بیرماق (بیراونی بیـــــر توطئه گه شریك کور ستماق)

* * *

قلم‌زدن (ازلست انداختن) (خط‌زدن)

قلم وهل .

قلم اورماق (او چیرماق)

* * *

قلم مخصوص (تحریرات وزارت).

قلم مخصوص .

قلم مخصوص .

* * *

قمچین کردن (کاری را به‌تعجیل انداختن) (عجله کردن.)

کمچین کول .

قمچین له ماق (بیرایشنی تیـز لشتیر ماق)

* * *

قناعت دادن .(قانع ساختن.)

قناعت ورکول .

قناعت بیر ماق .

(c) ketabton.com: The Digital Library

قهر کردن (خشم ناك شدن).
په قهریدل .
اچیغ لنماق .

* * *

قیامت کردن (کاری را بصورت فوق العاده انجام دادن.)
قیامت کرد گل‌درپیرهن بالیدنـــت نت نازم .
چمن شد صبح رنگین زیر لب خندیدنت نازم .
قیامت کول. (یوکار په فوق العاده صورت اجرا کول.)
قیامت قیلماق. (بیرایشنی فوق العاده صورتگه اجرا ایتماق.)

(c) ketabton.com: The Digital Library

کار از کار گذشت (کنایه ازچاره‌ناپذیر شدن امری)
کار دکاره تیر شو .
ایشس ایشس دن اوتدی (گپ گپ‌دن اوتدی)

* * *

کار دادن (وظیفه دادن) (به کارآمدن، موثر واقع شدن.)
کار ور کول .(وظیفه ورکول)
ایشس بیرماق. (دردگه تیگماق.)

* * *

کار داوطلبانه (کار خوشبرضا). (کاری که به رغبت وزضاشخص بدون دریافت مزد انجام شود.)
په خپله خو بنه کار .
اوز خوشلیك ایشس .

* * *

کارد به گلون رسیدن (آخرین‌مرحله یك‌کار مشکل.)
چاره دی په ستونی تیرول .
پیچاق تما غینگه یو گوره دی(چالینه دی)

* * *

کازد به استخوان رسیده (چاره‌حصر شده)
جاکو هډ وکی ته رسیدلی .
پیچاق سویه گیم گه ییتیشد ی.

کارد در جانشس بزنی خونشس بیرون نمی آید (کنایه از منتهای خفه گی ودقیت)
چی په چا کویی ووهی وینه یی وځی .
پیچاغ بیلن اورسنګ قانی چیقمه یدی (پیچاق اورسنګ قانیم چیقمس)

* * *

کار را گذاشتن (کاررا رها کردن)
کار پر یښودل .
ایشنی قو یبیر ماق .

* * *

کارشس چلیده است (کارشس رواج یافته است.)
کار یی چلیدلی دی .
ایشی چلشس تا پیبدی .

* * *

کار کسی را ساختن (کسیرا با دسیسه از بین بردن)
دچا کار جوړول. (له مینځه وړل.)
بیراو نینګ ایشی نی توز تم ق (کنایه شکل گه اولد یرماق یادسیسه توز تماق قه ایتیله دی.)

* * *

کار گرفتن (استفاده کردن)
کار اخیستل. (گټه اخیستل.)
ایشس آلماق. (فایده لنماق)

* * *

کارو پیکار (مبارزه کردن)
کارو جنګ .
ایشس وکور شس .

* * *

کاسه سر (استخوان جمجمه)
دسر کاسه (کوپړی)
باشس قیقا غی .

کاسه پر دادن (کنایه از سخاوت کردن)
ڤکه کاسه ورکول .
کاسه توله بیر ماق (کاسه بیرسنگ توله بیر نیم کاسه‌دن بیز ار من)

* * *

کام بر داشتن(به مقصد رسیدن)
مطلب اخیستل .
کام آلماق (بهره آلیشس)

* * *

کامیاب شدن (پیروز گشتن)
بریالی کیدل .
کامیاب بولماق .

* * *

کاه بیدانه باد کردن (کار بیهوده کردن)
تشس بوسس بادول. (بیهوده کارکول.)
بی دانه سمان سو گیر ماق (ساورماق) (بیهوده ایشس قیلماق.)

* * *

کاه در کا هدان نماند (همه چیز خلاص شد)
وانبه په مناکی پاتی نشول.
سمان خانه‌ده‌سمان‌قالمه‌دی (هیچ نیرسه قالمه دی.)

* * *

کد خدای خانه مردم شدن (درخانه بیگانه ریاست کردن)
ابلهی باشد که خود را گم کند،
کدخدای خانه مردم کند .
دپردی کور څښتن .
بیر اونینگ اویی نی کیوانی‌سی.

* * *

کرخت ماندن (شخ شدن)
شخ پاتی کیدل .
قاتیب قالماق .

کسی را موم ساختن (رام کردن کسی) (تحت فرمان آوردن کسی)
خوك نر مول .
کیشی نی موم ایله ماق (بیراونی رام قیلماق.)
* * *
کف پای کسی خاریدن (علایم آمدن کسی (ذهنیت فولکلوری مردم)
دپنبو دتلی خار بنبت کول .
ایاق آستی قیچیماق.
* * *
کلاه خودرا قاضی کردن (با خوداندیشیدن.)
له ځانه سره پتیل .
اوزی بیلن قرار قویماق.
* * *
کلام آبدار (سخن پرمحتوی)
بنبه خبره (پوره خبره)
یخشی سوز (یاقملی سوز)
* * *
کلك زیر دندان گرفتن (مراد ازحیرت کردن)
گوته په غابنبونیول .
برماق تیشله ماق .
* * *
کلمه بی سر وته زدن (سخن میان تهی زدن)
بی معنی خبره کول .
بی مفهوم گپیرماق .
* * *
کلنگك کردن (خود را پنداندن)
دپکه کول .
کلنگك قیلماق (کیشی نـــی اوستیگه) (پوپیسه قیلماق)
* * *
کلوخ مانده از آب تیر شدن (کارسرسری کردن)
لوټه اینبودل اوله اوبو تیریدل.
کیسك قوییب سوودن اوتماق .

(c) ketabton.com: The Digital Library

کله کشك کردن (بادیده در آیی نظر کردن)
سر لك‌لك کول .
باشس سوق ماق (پی‌لب قره‌ماق)

* * *

کمال کردن (کار مهمی را انجام دادن)
کمال کول. (یومهم کار سر ته‌رسول.)
کمال قیلماق. (بیر مهم ایشنـــی بجرماق.)

* * *

کمایی کردن (نفع به دست آوردن)
گتمه کول .
کمایی قیلماق .

* * *

کمر (همت) بستن (کاری را بـاجدیت آغاز کردن)
دهمت ملاترل .
همت بیلی نی با غله ماق .

* * *

کناره گرفتن- کناره جویی کردن (از موضوعی خودرا یکسو کردن)
گوبنه کیدل .
بیر تمان بولماق (اوزی نی تارتماق)

* * *

کوتاهی کردن (تقصیر نشان دادن)
کوتاهی کول .
ییتشس مسلیك .

* * *

کوچك کردن (تحقیر نمودن)
کوچنی کول. (تحقیر کول)
کیچیك قیلماق .

(c) ketabton.com: The Digital Library

کیف (کسس) پریدن. (چرت پریدن)
نشه الوتل .
کیف اوچماق.)

* * *

کیف کردن (لذت بردن)
نشه کول .
کیف قیلماق .

(c) ketabton.com: The Digital Library

ـ گ ـ

گام برداشتن(قدم بر داشتن)
قدم اخیستل .
قدم کوتر ماق .

* * *

گپ به افتاوه لگن کشید (گپ کلان شد) (پر آوازه شدن)
خبره کوزی وچلمچی ته‌ورسیده.
گپ افتاوه لگن گه تار تدی. (گپ آفتابه چیلا پچیگه ییتدی.)

* * *

گپ از دهن (کسی) گرفتن (درمیان صحبت کسی دویدن)
خبر له خولی اخیستل .

گپ نی (بیراو نینگ)آغزیدن آلماق.(بیراو نینگ آغز یدن سوز آلماق)

* * *

گپ از گپ می خیزد (موضوعی از موضوعی پیدا میشود.)
خبره له خبری پیدا کیږی. (گپ دن گپ چیقه دی)
گپ دن گپ توره دی (تا پیله‌دی)

گپ‌زدن (سخن گفتن) (کنایه ازطلبگاری کردن از دختری.)
خبری کول .
سوز لشن (گپیریشس) (گپیرماق)(بیر قیز گه ایلچی بار ماق)

* * *

گپ(کسی را) بریدن (صحبت کسیرا اخلال کردن)
دچا خبره پری کول .
بیراو نینگ‌گپی نی کیسماق (بیراونینگ گپی گه اره لشماق)

* * *

گپهای ته وبالا (سخنان کنایه‌آمیز توام باکلانکاری.)
خبره لاندی باندی (کول)
پست وبلند سوز لر.

* * *

گپهای سر چوك (افواهات‌عامه)
دسر چوك خبری .
چوك نی گپ لری .

* * *

گپ‌هایشس جان دارد .
معقول خبری .
گپ لرینی جانی بار .(گپلری‌معقول.)

* * *

گپهای نیشس دار زدن(کتره وکنایه گفتن)
نیشس لرونکی خبری کول .
نیشس دار گپ لراورماق.

* * *

گذشته را صلوات (کار ها ی گذشته را فراموش کردن.)
تیره‌هیره .
اوتگن گه صلوت(اوتگن اوتدی.)

(c) ketabton.com, The Digital Library

گرد آمدن(جمع شدن)
غونډ یدل .
ییغیلماق (ییغیلیشس)
* * *
گردن درازی کردن (قد بلندك کر ن)
اشتر صراحی گردنا ـدانم‌چی‌خو هی کردنا،
گردن‌درازی کرده‌ای ـ پنبه بخواهی‌خورد نا .
غاړه اوږدول .
بوییین چوز ماق (اوزاتماق)
* * *
گردن کشی کردن (نافرمانی کر ن)
غاړه غړول .
بوییین تار تماق .
* * *
گرد ونواحی (طراف واکناف)
شاو خوا .
تیوه رك لر (تیگیره‌گ)
* * *
گرفتار بودن (۱) (عاشق بودن) (۲) بندی بودن)
مینیدل. (بندی کیدل.)
گرفتار بولماق (عاشق بولماق.) (توتیلماق)
* * *
گرگ باران دیده (انسان باتجربه) (کنایه به کسی که گرمی وسر دی روز گار را دیده باشد.)
باران لیدلی لیوه .
یاغمیر کور گن بوری (کیکســه‌آدم که کنایه.)

(c) ketabton.com: The Digital Library

گرگ را چوپان کردن (انسان خاین را متکفل امور ساختن)
لیوه شپون کول .
قارو خچی (بوری) نی چوپان‌قیلماق. پشککه گوشت تا پشیرماق)

• • •

گرگ گوسفند نما (کسی کـــه‌قیافه تقلبی به خود گرفته باشد.)
لیوه دمیږی په جامه کی .
قوی گه او خشه گن بوری.

• • •

گرم خواب بودن (در خواب عمیق بودن)
په خوب ډوب .
شیرین اویقوده‌بولماق .

• • •

گرم صحبت‌بودن (به صحبـــت مصروف بودن)
په خبرو کی ډوب .
قیزیق محبت لشماق.

• • •

گرم وسرد روزگار را چشیدن (تجربه اندوختن).
دزمانی تودی او سړی لیدل .
زمانه نینگ ایسیغ ساوو غینـــی تاتماق. (تجربه تا پماق.)

• • •

گره ناخن به دندان باز کـــر دن (کنایه به مشکلی که در ابتدا بـــه آسانی حل شود اما با سهل‌انگاری به تعویق انداخته ومشکلتر ساخته شود.)
دلاس گنډه په غابنس پرانیستل.
تینداغ (تیر ناق) بیلن آچیلـــه دیگن تو گون نی تیشس بیلن‌آچماق.

• • •

گریبان کسی را گرفتن (حق خود را از کسی خواستن).
دچا گریوان په لاس نیول .
بیراو نینگ یقا سیدن توتماق.

(c) ketabton.com: The Digital Library

گذاره کردن (زیست با همی)(زنده‌گی کردن.)
گذاره کول .
گذاره قیلماق .

* * *

گشایش یافتن (افتتاح شدن)
خلاصیدل .
آچیلماق .

* * *

گل سر سبد بودن (نخبه وبـــرجسته بودن)
دتو کری دسر گل .
سبد اوستینی گلی .

* * *

گل وگلزار بودن (زندگی خوش‌وخرم داشتن) (آباد ومرفه بودن)
گل وگلزار اوسیدل. (بنه‌ژوندلرل.)
گل وگلزار بولماق. (یشنه ماق.) (یخشی تیر یك چیللیك قیلماق.)

* * *

گمان بردن (قیاس کردن)
گمان کول .
گمان قیلماق .

* * *

گوش به کری زدن (کنایه ازخودرا به نادانی‌اندا ختن)
غوږ ونه‌کنول.(ځان کون اچول.)
قولاغ نی کر لیك که سالماق (اورماق) (اوزی نی بیلمس لیککه اورـ ماق.)

* * *

گوشت با ختن (کنایه از لاغـــروضعیف شدن.)
ډنگر کیدل .
گوشت بای بیر ماق (کمیترماق).(اریغ بولماق)

گوشت وناخن بودن (کنایه بـه‌خویشاوندی جدایی ناپذیر)
نوك او وری اوسیدل .
ایتو تیر ناق بولماق (قرینـــــه‌اشلیك)

* * *

گوشس جر نگسس کـردن (آوازه‌مردن کسی را شنیدن) (خبری بدی راشنیدن.) (شگون)
غوږ ونو چرنگسس کول .
قولاق جرنگله ماق .

* * *

گوشس فرا دادن (بادقت شنیدن)
غوږ نیول .
قولاق سالماق .

* * *

گوشه گیری کردن (عزلت گزیدن)
جلاکیدل .
گوشه گه او لتیر ماق (اوزی نی‌تار . تماق)

* * *

گول خوردن (دادن) (فریب خوردن) . (فریب دادن)
غولیدل. (غولول)
الدنماق. ((الدتماق)

* * *

گیر افتادن (به دست افتادن)
بنکیلیدل .
توتیلماق (قول‌گه تو شماق)

* * *

گیر کردن (بدست آوردن)
بنکیلول .
توتماق .

گرد گرد پالیدن(بسیار جستجو کردن)
چارچا پیر لتول .
ایله نیب ایله نیب اختر مـــاق (قیته ـ قیته اختر ماق)

(c) ketabton.com: The Digital Library

-ل-

لاف بیهوده زدن (پوف وپتاق کر دن) (دروغ شاخدار گفتن.)
ږی ځایه لافی وهل .
بیهوده لاف اورماق .

* * *

لب تر کردن (بسیار کم مشرو بی را نوشیدن)
شوندی لندول .
لب هول قیلماق .

* * *

لب خشك رفتن (بدون حصـول هدف بر گشتن) (چیزی نا خـورده رفتن)
وچی شوندی تلل .
قوروق لب بیلن کیتماق .

* * *

لبیك گفتن (جواب مثبت دادن)
ښه راغلاست ویل. (مثبت ځواب ورکول.)
لبیك دیماق. (مثبت‌جواب بیـر ماق)

* * *

لت خوردن (ضربه خوردن)
وهل خوړل .
لمب (لت) ییماق. (شته ییماق).

* * *

لت کردن- لت وکوب کردن(ضربه زدن)
وهل کول .
لمله ماق (لت بیرماق (اوریـب تیپماق) .

لحظه شماری کردن (در انتظار به سر بردن) .
دقیقه شمیرل .
لحظه (ثانیه) حساب لب تورماق.(کواز چر چتماق.)

* * *

لذت چیزی (کسی) پریدن (بـــی مزه شدن)
خوند له مینځه تلل .
مزه او چماق (بی مزه بولماق)

* * *

لرزه گرفتن (خنك خوردن)
ریږدیدل.
بیږگك توتماق (تیتره ماق)

* * *

لقمه را از دهن وسر مه رااازچشم زدن (کنایه از چالاکی وزرنگی)
مړی له خولی اخلی‌اورانجه لـــه سترگو .
آغزدن لقمه نی کوزدن سورمه نی اوره دی .

* * *

لگد کوب نمودن (پایمال کردن)
په‌پښو ختل .
ایاق استیده تیپماق. (تیپکی له ماق)

* * *

لم دادن .(دراز کشیدن)
اوږد غز یدل .
اوزه لیب یاتماق .

* * *

لنگر انداختن (فشار وارد کرد ن) (در یکجای قرار داشتن.)
لنگراچول .
لنگر تشله ماق .

* * *

لیت ولعل کردن. (بهانه تراشیدن)
پلمه کول .
بهانه قیلماق .

(c) ketabton.com: The Digital Library

-م-

مات ومبهوت‌ماندن .(در حیر ت رفتن)
حیران پاتی کیدل ..
حیران قالماق (حیرت ده‌قالماق)
* * *
مانده گی خود را گرفتن (خستگی خودرا رفع کردن)
دمه کول .
دم‌را ستلیك قیلماق .
* * *
ماه عسل (ماه بعداز نکاح)
دعسل میاشت .
عسل آیی .
* * *
مبادرت ورزیدن (عمل کردن)
تکل کول .
بیر ایشنی قیلماق.
* * *
مبتلا گردیدن (دچار شدن)
اخته کیدل .
اوچره ماق (مبتلا بولماق.)
* * *
محبت در دل پرور اندن (علاقــه‌قلبی داشتن.)
په زړه کی مینه لرل .
محبت نی یورك ده سقله ماق .

(c) ketabton.com: The Digital Library

مرد میدان (مرد مبارزه ونبـــرد) (مردی که به هر دشواری‌بـــه کار رود.)
دمیدان سړی .
میدان ییگیتی (ایری)

* * *

مردار شدن (کردن) (حرام‌شدن)
مردار کیدل .
حرام بولماق (حرام اولماق)

* * *

مزاربی شفا (کنایه به انسان‌های بی خیر)
نارسه زیارت. (بی خیرانسان ته‌کنایه ده)
بی شفامزار (بی فیض آدم گـــه‌کنایه.)

* * *

مستحق (چیزی) شدن. (حقدارشدن.)
حقدار کیدل .
بیر نیر سه گه حقد ار بولماق

* * *

مسئوولیت به دوش گرفتن (جو اب ده کاری شدن)
مسئوولیت په غاړه اخیستل .
مسئوولیت نی‌بو ییین (ایلکـــه) گه آلماق .

* * *

مشت خوردن (لت خوردن)
سو کان خوړل .
مشت ییماق.

* * *

مشت کوبنده (مشت محکم)
خوله ماتوونکی سوك .
چقه ید یگان مشت (محکم مشت) (قققشتغیچ مشت)

مشت وگریبان شدن (جنگ کرد ن)
لاسس او گریوان کیدل. (جگړه کول)
یقامه یقا بولماق (یقه لشماق)
* * *
مصروف بودن (شدن) (مشغول بودن)
لگیا کیدل .
مشغول بولماق.
* * *
مضایقه نداشتن (دریغ نکردن)
صرفه نه کول .
دریغ قیلمسلیك .
* * *
مطرح کردن. (به میان انداختن)
خبری پری کول .
اره گه سالماق (مطرح قیلماق)
* * *
معاف کردن (بخشیدن)
بخښل .
بغیشله ماق .
* * *
معطوف ساختن(متوجه ساختن)
مخ اړول (متوجه کول)
قره تماق .(اوزاو گیرماق.)
* * *
مغز (سر) خوردن. (بسیار فکـر کردن) (خسته ساختن)
دسر ماغزه خوړل .
باشس میه سینی ییماق (میه سو وقیلماق)
* * *
مقابله کردن (روبرو ساختن)
مقابله کول .
تقاسله ماق .

مگس هر دوغ شدن (یه هیر کاری دست زدن)
دشرو مبو مچ کیدل .
هر دو قفه پشه بولماق (هیرا یشگه اوز ینی اورماق)

* * *

منت گذاشتن (ممنون احسان ساختن)
احسان لاندی راوستل .
منت قویماق .

* * *

منزل زدن (طی کردن) (سفر کردن.)
لار وهل .
یول اورماق (یور ماق)

* * *

موجودیت نظامی (حضور قوای عسکری)
نظامی شته والی .
عسکری موجود لیك. (عسکری کو چلرنی بار لیگی.)

* * *

موسیچه بیگناه (کنایه به بی ضرر بودن کسی)
بی گناه پا ختکه (فاخته)
گناه سیز موسیچه .

* * *

موشگافی کردن. (دقیقانه جستجو کردن.)
لتول. (پلتنه کول)
مو شگاف لیك قیلماق. (دقیق اختر ماق)

* * *

موی از خمیر جدا کردن ـ(بسیار دقیق بودن، حق کسی را نخوردن)
وینبسته له اوړ ونه ایستل. (دچاحق نه خوړل)
خمیر دن قیل اجر تماق .

* * *

موی بدن سیخ شدن (ازچیزی ترسیدن) (کنایه از به وحشت افتیدن)
دبدن وینبستان جگیدل (غونی زیږیدل.)
بدن توکی تورماق (ییلکه ساچیم توردی) (کوپ قور قماق)

موی وروی کندن (کنایه از داددوواویلا کردن)
مخ اوز یره شو کول .
ساچ ویوز اوزماق (یوز گه‌چنگ اورماق)
* * *
مهتاب را گز کردن ـ(کار بیهوده کردن.)
سپوز می گزول . (بیهوده کار کول.)
آی نی گزله ماق. (بیهوده ایشس قیلماق.)
* * *
میانجی گری کردن (وساطت‌کرد ن)
منځگړ تیا کول .
اره گه کیر ماق (اره‌گه کیریب صلح وتینچ لیك که دعوت قیلماق)
* * *
میان دوسنگ آرد شدن (دربین دو مشکل قرار گرفتن) (در مضیقه افتادن.)
ددوو تیږ وتر منځه اوړو کیدل .
ایکی تاشس‌اره سیده اون بولماق. (ایکی مشکل نی اره سی که قرار آلماق.)
* * *
میان گپ دویدن (دربین صحبت داخل شدن)
دخبرو په مینځ کی گډیدل .
گپ اورته سیگه اره لشماق
* * *
میدان باختن (در مسابقه شکست خوردن)
میدان بایلل .
میدان یو تقیزیر ماق (یوتقیزماق)

(c) ketabton.com: The Digital Library

-ن-

ناچار ساختن (مجبور ساختن.)
نا چاره کول .
ناچار قیلماق.(مجبور قیلماق)

* * *

نادیده گرفتن (اغماض کـردن)(چشم پوشی کردن.)
ځان تیرول .
کوز که آلمسلیك .

* * *

نا راحت شدن (ناآرام شدن)
ناآرامه کیدل .
ناتینچ بولماق .

* * *

ناشکری کردن. (قدر نعمـــترا نفهمیدن)
ناشکری کول .
ناشکر لیك قیلماق .

* * *

ناکام شدن (ماندن) (به مقصـــد نرسیدن)
پاتی کیدل .
ناکام بولماق. (مقصد که یتیشس مسلیك.)

* * *

نام خانواده را نگاه داشتن (در حفظ آبروی خانواده ملتفت بودن)
دکورنی نوم (پت) ساتل .
خانواده نامینی سقله ماق.

نام شور داشتن (شهرت بد داشتن)
بد نوم لرل .
آت شور ليك .

* * *

نامش هست ونشانش نیست (کنایه از اثر ی از چیزی نبودن)
نوم یی شته ونښه یی نشته .
آتی بار وذاتی یوق (اسمی بار و جسمی یوق)

* * *

نامه سر گشاده (مطلبی را آشکار ابه کسی نوشتن)
سر پرانیستی لیك .
آچیق مکتوب.

* * *

نان به روغن افتیدن (صاحـــــب چیزی شدن.)
ډوډی په غوړ یو کی لویدل .
نان یاقله ییقیلماق (باتماق) (نانی یاقله باتگن.)

* * *

نان بی ننگی خوردن (باتنبلـــی زیستن)
دبی ننگی ډوډی خوړل .
بی ننگ لیك نان نی ییماق .

* * *

نانت گرم باشد وآبت سرد (دعا ی نیك و کنایه ازین که زنده گی خوبی داشته باشی.)
ډوډی دی توده اوسه اوبـــه دی سړی.
نانینگ ایسیق بولسون وســـو وینگ ساووق.

* * *

نان خود را پیدا کردن (زحمـــت کشیدن) (قدرت وتوانایی کار را داشتن)
خپله ډوډی پیدا کول .
اوز نانی نی تا پماق .

نان خوردن ونمك دان شكستـــن (ناسپاسی کردن)
ډوډی خوړل او مالگوتی ماتول .
نان ییماق وتوزغلچه سیندیرماق. (توزییماق وتوز غلچه سیندیرماق)

• • •

نانخور کسی بودن (از حســـاب کسی زندهٔ گی کردن)
دچا ډوډی خوری اوسیدل .
بیر اونی نانخوری بیلماق .

• • •

نان دادن (سخاوت کردن)
ډوډی ورکول .
نان بیر ماق. (سخاوت قیلماق)

• • •

نان رابەخون تر کرده میخورد. (به جگر خونی واندوه نان میخورد)
ډوډی په وینو کی لمده خوری.
نان نی قانگه با تیر یب ییـــدی. (جگر خون لیك بیلن نان ییدی)

• • •

نان سرسنگ بودن (کنایه ازفراخ روزی بودن)
ډوډی په تیږه اوسیدل .
نانی تاشس نینگ اوستیده بولماق.

• • •

نان (کسی را) خوردن (دعـــوت کسی را خوردن)
دچا ډوډی خوړل .
بیراو نینگ نانی نی ییماق .

• • •

نان ونمك شدن (نان همدیگر را خوردن) (با هم دوست شدن)
دچا ډوډی او مالگه خوړل. (سره دوستان کیدل.)
نان ونمك پولماق(کیشی نی نانی نی ییماق) (بیر بیری بیلن دوست بولماق.)

(c) ketabton.com: The Digital Library

نخود پیشس فاشق (شخصس پیشس پزك)
ځان ښکاره کول .
قاشق دمی نی نخودی بولما ق. (تیزپتك بولماق)

* * *

نزدیکی گرفتن (در تماس شدن)
نژدی کیدل .
یقین لشماق .(تماس آلماق)

* * *

نسل گرفتن (چوچه گرفتن) (باز گرفتن از حیوانات)
نسل اخیستل .
زریات آلماق .

* * *

نصیب کسی شدن (از آن کسی شدن)
دچا نصیب کیدل .
بیراو گه نصیب بولماق.

* * *

نظر انداختن (متوجه شدن)
نظر اچول .
قره ماق .

* * *

نفرت داشتن (کردن) بدبردن)
کرکه لرل (کول)
یمانی گیلماق (یمان له ماق)

* * *

نفسس (کسی) بر آمدن (مردن)
ساه ختل .
نفسی چیقماق .

* * *

نفسس بند شدن .(سکته کردن.) (مردن)
ساه بندیدل .
نفسس بند بولماق(نفسس سیقیلماق.)

نفس خود راکشتن (هوا وهوس را فرو خوردن)
خپل نوسن وژل.
اوز نفسی نی اولدیر ماق (کوید یرماق)

* * *

نفس راست کردن (تازه کردن) (دم راستی کردن)
دمه کول .
نفس راست قیلماق (تازه ل ماق)

* * *

نفس سو ختن -(بسیار خسته شدن)
ساه سوز ل .
نفس کویماق .

* * *

نفس کشیدن (دم راست کرد ن)
ساه کښل .
نفس تار تماق (آلماق)

* * *

نفع خود را پالیدن (سود خود را جستجو کردن)
خپله گته لتول .
اوز نفعی نی اختر ماق (اوز فا یده سی نی اختر ماق)

* * *

نفوذ داشتن (رسوخ داشتن)
نفوذ لرل .
قدر تلی بولماق .

* * *

نقش بازی کردن (رول بازی کرد ن)
نقش لوبول .
نقش اوینه ماق .

* * *

نقل برداشتن (دادن) (کاپی کرد ن)
نقل اخیستل .
نقل کوتر ماق (آلماق)

نقل محفل (مجلس) (گل سر سبد ،موضوع سر زبانها)
دمجلس نقل. (دتکری گل)
مجلس نقلی. (سبد وستیده گی گل.)

* * *

نقل مکان (کردن) (از جایی به جایی رفتن)
ځای بدلول.
بیر ییردن کیتماق . (اورن الیشتر ماق.)

* * *

نکاح بستن (عقد نکاح کردن)
نکاح ترل .
نکاح باغله ماق .

* * *

نگاه کشیده شدن (توجه جلب شدن)
نظر راگرزول .
کوز تار تیلماق (اینتیلماق)

* * *

نگاه به نگاه دوختن (چشم به چشم شدن) (همدیگر را دیدن)
ستر گی په سترگی کیدل .
کوزنی کوزگه تیکماق. (بیربیری گه قره ماق.)

* * *

نگاه داشتن (خفظ کردن)
ساتل.
سقله ماق .

* * *

نگاه را (از چیزی) جمع کردن . (توجه از چیزی کندن)
سترگی دیوشی څخه راکښل.
کوزنی بیرنیر سه دن ییغماق .

* * *

نوشس جان کردن (خوردن)
خورل .
ییماق (نوشس جان قیلماق)

نوك نوك پارفتن (باغرور وتكبر راه رفتن)
دپښو په نو کانو تلل .
ایاق اوچی بیلن یورماق.

* * *

نه گور دارد نه کفن (هیچ چیز ندارد)
نه گور لری نه کفن .
نی گوری بار نی کفنی .

* * *

نیست ونا بود کردن (ازبین بردن)
له مینځه وړل .
یوق قیلماق (اره دن ییتیر ماق)

* * *

وار خطا شدن (سرا سیمه شدن)
وارخطا کیدل .
شا شماق .

* * *

واسطه بازی کردن (در کار ی شفیع آوردن)
واسطه کول .
واسطه باز لیك قیلماق .

* * *

واقف شدن (مطلع گشتن)
خبریدل.
خبر بولماق .

* * *

وداع نمودن (خدا حافظی کـرد)
مخه بنبه کول (خدای پامانی کول)
وداع قیلماق (خیر لشماق) (آق یول تیله ماق)

* * *

وزنه داشتن (متین بودن) (آبرو داشتن)
درونده والی لرل. (پت لرل)
آغیر لیك (آبرولی بو لماق)

(c) ketabton.com: The Digital Library

وضع برهم خوردن (خراب شدن اوضاع)
گډوډی کیدل .
وضع بر هم ییماق (بوز یلماق، خراب بولماق)

• • •

وفات یافتن (مردن) .
مړه کیدل .
اولماق .

• • •

وفا کردن (وعده را به جای کرد
وفا کول. (په وعده وفا کول)
وفا قیلماق .

• • •

وقت بودن. (وقت است.) (فرصت داشتن)
وخت شته .
وقت بار (وقت بارلیگی)

• • •

(c) ketabton.com: The Digital Library

هر چه باد اباد(تن به تقدیرسپردن)
هر څه چه وی‌هغه دی وی .
هر نیر سه بولسه بولسون.

• • •

هر چه زودتر (تعجیل خواستن)
هر څه ژرژر .
هر قنچه تیز راق .

• • •

هر چه میکنی به سر کل خـــود میزنی (هرچه میکنی به خود میکنی)
هر څه چی کوی‌په خپل پك‌سر وهی .
هر نر سه قیله سن اوز کل بـا شینگه اوره سن.

• • •

هفت کوه سیاه در میان اســـت (دشوار بودن رفت وآمد)
اوه تور غرونه په مینځ کی دی.
ییتی قراتاغاره ده.

• • •

هم ریشس رفت وهم بروت (همـــه چیز رفت)
هم زیره ولاړه هم بریت.
هم سقال کیتدی وهم بروت .

• • •

هم در نعل میزندوهم درمیخ(کنایه به انسانهای دور وی ومنافق است)
هم‌یی پرنال وهی هم یی پـــر میخ .
هم‌نعل‌که اوره‌دی وهم میخ که.

(c) ketabton.com: The Digital Library

هم کلاه رفت وهم‌بودنه (همه‌چیز **رفت)**
هم خولی ولاړه هم مړز.
هم تاقین کیتی وهم بودنه .

* * *

همه را به یك چشم دیدن (عد **لت کردن)**
تول په یوه ستر گه لیدل .
همه نی بیرکوز گه کورماق .

* * *

همین چاه و همین ریسمان.(هر شی را چون خودش ابزاری در کار **بودن)**
دانخاه او دارسی.
شو قو دوق وشوار غمچی.

* * *

هوا خوری کردن (تفریح کردن)
هوا خوری کول .
هوا خور لیك قیلماق .

* * *

هوا گرفتن (متکبر شدن)
هوا اخیستل (مغرور کیدل.)
بادآلماق .(مغرور بولماق)

* * *

هوای (چیزی را) به سر داشتن **(خیال چیزی را به** سر پروراندن)
دځه شی خیال په سر کی لرل.
بیر نیر سه‌نی خیالی گه بولماق.

(c) ketabton.com: The Digital Library

-ی-

یاد دادن (آموختاندن)
بنوول .
اور کتماق .

* * *

یاد گرفتن (آموختن)
زده کول .
اور کنماق .

* * *

یارای ایستادن نداشتن (ضعف جسمانی داشتن)
ددرید وقدرت نه لرل.
توره آلمس لیك (تورماقه‌کوچ بولمس لیك)

* * *

یار جانی (دوست صدیق)
گران ملگری (ځانی ملگری)
جانه جان دوست (یار)

* * *

یار نانی (دوست مطلب آشنا)
دودی مار ملگری .
نان دوستی (نان آشناسی)

* * *

یاسین خود را تیز کردن (تجربه خود را قوی کردن) (مشق وتمرین کردن)
خپل یاسین‌تیزول .(تمزین‌کول.)
اوز یا سینی نی‌تیز له ماق (مشق وتمرین قیلماق)

(c) ketabton.com: The Digital Library

یخن به یخن شدن (جنگ کردن) (دست به گریبان هم انداختن.)
لاس وگر یوان کیدل .
یقه مه یقه بولماق.(یقه‌لشماق)

* * *

یخن پاره کردن (داد وواویلا کرد ن)
گریوان شکول .
یقا ییر تماق .

* * *

یك تیرو دو فاخته (به یك اقدام‌دو کار را انجام دادن)
یوغشی او دوه پختکی .
بیر تیر وایکی فاخته .

* * *

یك جان درد وقالب بودن (نهایت دوستی و صمیمیت‌را نشان میدهد)
یوه ساه په دووقا لبوکی.
بیر جان ایکی قالب ده‌بولماغـی (ایکی تن ده‌بیر جان)

* * *

یك خوك‌نداره‌ـ تنها یك‌خوك‌ند اره (ثروتمند بودن)
یو خوك نلری. (نورهر څه لری
بیرتو نغیزی یوق (همه نیرسه سی بار)

* * *

یك سرو وهزار سودا داشتـــن (وسوا سی بودن) (بسیار مشغول بودن)
یو سراوزر سوداوی .
بیر کله ومینگ خیال .

* * *

یك سیب ودونیم (همصورت‌بودن)(بسیار با هم شباهت داشتن)
یوه مڼه دوه نیمایی (ډیر شباهت درلودل .)
بیر بیری گه کوپ یره شماق .

یك قد پریدن (ترسیدن)
یوقد غور خیدل. (ویریدل)
بیر قد چو چیماق (اوچیب توشد ی)

• • •

یك مشت پر((کنایه از بسیار پیر، ضعیف ولاغر بودن)
یو موتی بنگی .
بیر سیقم پر. (کوپ ضعیف لیك وقری لیك که کنایه.)

• • •

یك موی ودو پاره (با عدالـــت تقسیم کردن چیزی)
یوه ویښته او دوه نیمایی.
بیر توك وایکی بولك (برابر بولماققه کلنایه .)
– ختم –

(c) ketabton.com: The Digital Library

فهرست ما خذ ها

۱ـ یو.ا. روبین چیك (اساسات فرازیولوژی زبان فارسی) مسکـــو سال ۱۹۸۱ صفحه ۱۲ـ۱٤.

۲. کتاب فوق صفحه۱۳ـ۲۲.

۳. نگهت‌سعیدی (دستورزبان معاصر دری) کابل ۱۳٤۸.

٤ . کتاب فوق صفحه ۱۱٤.

٥. کتاب فوق صفحه ۱۱۷.

٦. محمد رحیم الهام (روش‌جدیددر تحقیق دستور زبان دری) کابل ۱۳٤۹ .

۷. کتاب فوق صفحه ۱٥۱.

۸. محمد الله لطف (دستور زبان دری (نحو) کابل سال ۱۳٦۱.

۹ـ کتاب فوق صفحه ۱۰.

۱۰ . عبدالله افغانی نویس(افغان قاموس) متشکل از ۳ جلد کا بـــل سالهای ۱۳۳٥ ـ ۱۳۳٦ .

۱۱. عبدالله افغانی نویس (لغات عامیانه فارسی افغانستان) کابل ، ۱۳۳۷.

۱۲ـ ل.ن. کیسیلیاوه ومیکولا یچیك و.ی (قاموس دری به روسی) مسکو ۱۹۷۸.

۱۳. قاموس مذکور صفحه ۲۸۲ـ ۲۸٤

۱٤ـ عنایت‌الله شهرانی (امثال وحکم) کابل ۱۳٥٤ .

۱٥ـ کتاب مذکور صفحه ۱۳.

۱٦ـ س.و. خوشینوا (فهرست‌ما خذ هاراجع به‌فرازیولوژی تاجیکی) دوشنبه سال ۱۹۷۷.

(c) ketabton.com: The Digital Library

۱۷. م. فاضلوف (فرهنگ عبارت‌های ریخته ز بان حا ضره تا جیك (فرهنگ فرازیولوژی) .
مشتمل از دوجلد، دو شنبه،جلداول سال ۱۹٦۳، جلد دوم سال ۱۹٦٤ .

۱۸ـ علی‌اکبردهخدا(امثال وحکم) جلد ۱ـ٤ تهران ۱۳٤۹ .
۱۹ـ سید محمد علی جمال زاده(فرهنگ لغات‌عامیانه) تهران۱۳٤۱.
۲۰ـ یوسف رحتمی (فرهنگ عامیانه لغات و مصطلحات تهران ۱۳۳۰ .
۲۱ـ حسن عمید فرهنگ بزرگ دوجلد ی مصور فارسی به فارسی تهران ۱۳۳۷ .
۲۲ـ یو ۱۰. روبین‌چیك (فرهنگ‌فارسی به روسی)متشکل ازدوجلد، مسکو ۱۹۷۰.
۲۳ـ یو۱۰. روبین چیك (زبان‌معاصر فارسی) مسکو ۱۹٦۰ .
۲٤ـیو۱۰ روبین چیك (فعل‌مرکب‌فارسی یك نوعی از فرازیولو گیزم فعلی) در کتاب مجموعه (فیلو لوجی‌هندی وایرانی مسایل لغت شناسی) مسکو ۱۹۷۱.
۲۵ـ یو۱۰. روبین چیك (جمله‌های فرایولوژی‌وموقف آنهادرترکیب فرازیولوژی زبان فارسی) درمجله(خلق های آسیا وافریقا) سال ۱۹۷٤ شماره ۵ .

26. Mansour shaki Astudy in the persian Bound ph raseology and idioms. (Archiv orientalni) praha, 1958, 26.2
27. Mansour shaki. principles of persian Bound phra seology. prague, 1967.

غلطنامه

از خوانند ه گا ن محتر مخوا هشمند م نسخه خود را قبل از آغا ز به خواند ن ازرو ی جدو ل زیر تصحیـــح فر ما یند .

صفحه	سطـر	غلط	صحیح
۲	ـ	٦ کره	کرده
۳	ـ	۹ شگوفا ندز	شگوفاند
۹	ـ	٤ مغشو ش	عبارت
۹	ـ	۸ مغشوش	شناختن
۱۰	ـ	۱ (بحث نموده عبار تهای و جمله ها ی) تکرار است .	
۱۲	ـ	۲٦ بسو ند	پسو ند
۱٦	ـ	۲ بابا عبار تها ی	باعبارتهای
۱۷	ـ	۱۲ آلودکرد ن	آلوده کرد ن
۱۷	ـ	۱۳ بار ید ر	بارید ن
۱۷	در پاورقی	علامه ها ی ضر ب این صفحه جمع خواند ه شود .	
۲۲	ـ	۲٦ مغشو ش	درمورد
۲۵	ـ	۲۷ منصور شل	منصور شکی
۳۳	ـ	۱ ز کدا م	ازکدام
۳۳	ـ	٦ سره کو ه	سر کوه
۳۳	ـ	۲٤ مزه خورا ك	مزه‌خورك
۳٤	ـ	۷ پاره	پاده
۳٦	ـ	۱۱ اخلال کردن	اخلال کردن،
۳۷	ـ	۱۲ تکلیفی	تکلیفی
۳۷	ـ	۱۹ نجا م	انجام
٤۱	ـ	۷ ندا ختن	انداختن

صفحه		سطر	غلط	صحیح
٤٤	—	٢	ديك	دپك
٤٨	—	٥	استعفا	استعفا
٥٨	—	١١	جا ى	جان
٦٩	—	١٩	يه عقد	به عقد
٧١	—	١٦	گودا ل	به‌گودال
٧١	—	١٩	بادق	بادقت
٧٢	—	١٠	حيا	احيا
٧٤	—	٣	كرز	كوز
٨١	—	٥	يسى	پســـى
٨٣	—	١٤	بله	پله
٨٦	—	١٧	مدون	بدو ن
٨٨	—	١٩	لرسه	نرسه
٩١	—	١١	خوددن	خوردن
٩٣	—	٩	تو پر قفه	توپراقفه
٩٦	—	١٣	كار ى سه	كاريرا
٩٩	—	٦	نيزه لب	تيزه لب
٩٩	—	١٠	مكانا ت	امكانات
١٠٠	—	٣	به عو ض هر دو جمله درى (چرب دستليك قيلما ق)	
١٠٩	—	٤	آزر	آزار
١٠٩	—	١٣	تر پرا ق	توپراق
١١٣	—	٧	كوززز	كو ز
١١٧	—	١	از فرستاد ن	زرفرستادن
١٢٢	—	١٠	ما ق . قه گنا يه	ماقفه‌كنايه

صفحه		سطر	غلط	صحیح
۱۲٦	—	٤	کنایه ر	کنایه‌از
۱۳٦	—	۱۷	اپیتی دن	پیتی دن
۱۳٦	—	۲۱	دندا ن پر	دندا ن بر
۱۳۷	—	۱	التهد ید	تهد ید
۱۵۳	—	٤	ند یشید ن	اندیشیدن
۱۵۵	—	٦	بور یلمق	بوز یلما ق
۱۵۳	—	۹	ایوا نه	دیوانه
۱٦۵	—	۱	اف	افگا ر
۱۷۲	—	٤	کسیا	کسیرا
۱۷۷		۵	بالید نت نت	با لیدنت
۱۷۹	—	۱۵	جاکو	چاکو
۱۸۰	—	۳	مغشو ش	نه وئی
۲۰۱	—	۲۱	پو لما ق	بولما ن
۲۰۲	—	۱	فاشق	قا شق
۲۰٤	—	۱۷	خفظ	حفظ
۲۰۸	—	٤	عد لت	عدا لت

نو ت :چو ن درما شین‌لینو تا یپ قا لب (څرگند ه یاداوزده یا، لکی دا ره یاوکو چنی یا ی پښتو) مو جود نبود بنا بر مشکل مذکورمجبورا همه را با یکنو ع (ملینه ی) گر فتیم،امید است خوانند ه گا نمحترم ما را معذور دارند .

PROPERTY OF ACKU 7281

PROPERTY OF ARIC Established 1989

(c) ketabton.com: The Digital Library

A
Brief Dictionary
of
Dari Phraseology

With Pashto and Uzbeki translation.

Compiled by: Ahmad Sayaar.

Translated by: A. Hamid Atif.

Published by: DRA State Committee

for Printing and Publishing.

Kabul — 1984

PROPERTY OF
ARIC
Established
1989

Government Printing Press.

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library